

اطلاعات

سنگر اول سرد است. سرامی استخوان‌سوزی که قرار است تسو به یزاد جبهه‌های کردستان بیندازد، تزی است می‌رازان. خود را می‌گذاری جای سرت را که کنار یکاری علاءالدین نشسته، اما باید هر چندلحظه یکبار انگشتانش را اها کند تا بتواند به نوشتن نامه برای مادرش ادامه بدهد.

سنگر دوم گرم و تغتیده است. هوشیا دم دارد. جبهه‌های خوزستان پیش چشمش رفته می‌شود، اهواز جنگ‌زده، آبادان زیبا، خرمشهر خوئین، دزفول درمندا، نخل‌های سبزییده و سوسو و کارون که به سب‌خرگی پرخون می‌ماند و حکایت از قلبی تپنده دارد؛قلب ملتی که پشت جبهه‌هایری از زمندا گانش می‌تپد.

تازه در سنگر دوم است که می‌فهم جبهه آن جایی نبود که پدرم وانمود می‌کرد، هریار می‌آمد و برای ماتیغ جوجه‌تینی و پوکه‌فشک و گردندب انجیر خشک و بادام می‌آورد. خاطرات با مزه تعریف می‌کرد و املت‌های جدیدی را که یاد گرفته بود می‌پخت. هرگز از این گرمای همنمی حرف نزده بود و سا کودکانه خیال می‌کردیم زندگی در سنگر مثل خاله‌بازی است. می‌پندیدم که بزرگ‌تر شدم، بیشتر به جنبه خطرناک بودن جبهه و خط مقدم در شب‌های عملیات فکر می‌کردم، نه به این دشواری‌های معمول، دلمی و غیرقابل تحمل. هر هوای گرم جوری است که ماندن در این سنگر به‌تنهایی جهاد به حساب می‌آید، چه برسد که با جنگیدن و خطر کردن هم همراه باشا!

به این فکر می‌کنم که چند نفر شب

* **امیرمسعود احمدی** – مدیر روابط عمومی و امور بین‌الملل موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس: می‌توان گفت این موزه، یکی از سه موزه برتر جهانی با موضوع جنگ است

* **پیش از افتتاح میدان سلام در موزه دفاع مقدس، فضایی برای ادای احترام به قهرمانان جنگ در مرکز شهر وجود نداشت**

* **چهار خودروی واقعی متعلق به شهیدای هسته‌ای ایران که توسط سازمان‌های جاسوسی ترور شدند، در فضای باز موزه به معرض نمایش گذاشته‌شده است**

آخر عمر شان را در سنگرهایی شبیه به اینها گذارنده‌اند؟ چند جوان هموطن وصیت‌نامه‌هاشان را در کنج این سنگرها نوشته و در دل با مادر و پدر و محبوبشان خداحافظی کرده‌اند؟

اتاق بمباران

سنگرهای سرد گرم یکی از جذاب‌ترین قسمت‌های موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس است. در برخی از قسمت‌های موزه حواس چندگانه شما درگیر می‌شود، لرزش را در زمین زیر پایتان و بوی بیدام تلخ را در هوا احساس می‌کنید. همه عوامل دست‌به‌دست هم می‌دهند تا شما به حس حضور برسید.

در اتاق بمباران مقابل یک پرده سبزمایی بزرگ قرار می‌گیرید که روی آن زندگی در روزی پندرتخت آوآزیان می‌کند و بچه‌ها در کوچه بازی می‌کنند. ناگهان هواپیماهای غول‌پیکر در آسمان پدیدار می‌شود که لحظاتی بعد

آگهی دعوت مجمع عمومی عادی سالانه شرکت گازی (سهامی خاص) به شماره ثبت ۱۸۷۵۹ و شماره ملی ۰۱۰۰۶۳۷۲۰۰۹

بدینوسیله از کلیه سهامداران با نمایندگان قانونی آنها دعوت می‌شود تا در جلسه مجمع عمومی عادی سالیانه، از ساعت ۱۸ روز چهارشنبه ۱۳۹۴/۱۲/۲۸ در محل قانونی شرکت به نشانی تهران، میدان آزادی، خیابان دلاله اسلامی، خیابان ۳۵، پلاک ۱۲، طبقه ۱۲، تشکیل می‌گردد، به شرح بهرسانند:
دستور جلسه: ۱-استماع گزارش سالیانه ثبت مدیره ۲-انتخاب بازرسین شرکت (اصلی و علی البدل) ۳-انتخاب کارشناسان برای تربیت شرکت ۴-تعیین روزنامه کثیرالانتشار جهت درج آگهی‌های شرکت

هیئت مدیره شرکت گازی

آگهی دعوت مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت گلستان سر چشمه خونسار (سهامی خاص)

باشنامه ملی ۰۱۰۰۳۷۰۰۱۴۱۰ و شماره ثبت ۳۳۴۶۶ تهران

از کلیه صاحبان محترم سهام شرکت گلستان سرچشمه خونسار (سهامی خاص) به‌شماره ثبت ۳۳۴۶۶ تهران و شناسه ملی ۰۱۰۰۳۷۰۰۱۴۱۰ دعوت به‌عمل می‌آید که در مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت که رأس ساعت ۱۰۰۰ مورخه ۱۳۹۸/۰۴/۲۴ به آدرس: تهران خیابان میرداماد پلاک ۱۱۲ طبقه سوم محل اصلی شرکت تشکیل می‌شود، حضور به‌هم رسانید.

دستور جلسه: ۱-استماع گزارش هیات‌مدیره و بازرس شرکت در خصوص ترازنامه و حساب سودوزیان سال مالی ۱۳۹۷. ۲-تصمیم‌گیری در خصوص حساب سودوزیان سال مالی ۱۳۹۷. ۳-انتخاب بازرسان اصلی و علی البدل شرکت ۴-تعیین روزنامه کثیرالانتشار جهت درج آگهی‌های شرکت ۵-انتخاب اعضای هیات‌مدیره ۶-عسایر مواردی که در صلاحیت مجمع عمومی عادی می‌باشد

هیات‌مدیره شرکت گلستان سرچشمه خونسار (سهامی خاص)

آگهی دعوت مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت صنایع مفتولی زنجان (سهامی خاص)

باشنامه ملی ۰۱۰۸۶۱۹۸۷۶۴۴ و شماره ثبت ۱۷۱اتکستان

از کلیه صاحبان محترم سهام شرکت صنایع مفتولی زنجان (سهامی خاص) به شماره ثبت ۱۷۱ و شناسه ملی ۰۱۰۸۶۱۹۸۷۶۴۴ دعوت به‌عمل می‌آید که در مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت که رأس ساعت ۱۴۰۰ مورخه ۱۳۹۸/۰۴/۱۸ به آدرس: تهران خیابان میرداماد پلاک ۱۱۲ طبقه سوم محل اصلی شرکت تشکیل می‌شودحضور بههم رسانید.

دستور جلسه: ۱- استماع گزارش هیات‌مدیره و بازرس شرکت در خصوص ترازنامه و حساب سود و زیان سال مالی ۱۳۹۷. ۲- تصمیم‌گیری در خصوص ترازنامه حساب سودوزیان سال مالی ۱۳۹۷. ۳- انتخاب بازرسان اصلی و علی‌البدل شرکت ۴- تعیین روزنامه کثیرالانتشار جهت درج آگهی‌های شرکت ۵- انتخاب اعضای هیات‌مدیره ۶- عسایر مواردی که در صلاحیت مجمع عمومی عادی می‌باشد

هیات‌مدیره شرکت صنایع مفتولی زنجان (سهامی خاص)

آگهی مناقصه ۹۸-۱۷

همه چیز را به نابودی می‌کشند. زن از پشت‌بام پایین می‌افتد و بچه‌ها به خاک و خون کشیده می‌شوند.

این اتاق را به یاد شب‌های بمباران تهران می‌انازد، وقتی آژیر قرمز به‌صدا درمی‌آمد، فوراً چراغ‌های خانه را خاموش می‌کردیم، در سکوت منتظر می‌ماندیم و از تصور آنچه هر لحظه ممکن بود اتفاق بیفتد بر خود می‌لرزیدیم. چندباری که در مدرسه‌بوم معلم با شنیدن صدای آژیر فوراً بچه‌ها را به سمت پناهگاهی که در حیاط ساخته بودند، راهنمایی می‌کرد و یاد هست که من و خواهرم که در دو مقطع مختلف درس می‌خواندیم در میان هیاهوی بچه‌ها دنبال همدیگر می‌گشتیم تا سرنوشتمان هر چه که هست، شبیه هم باشد. موزه دفاع‌مقدس قرار است به یادمایاورد که چه روزهایی را گذرانده‌یم و چه سختی‌هایی را تحمل کردیم تا ساره از خاک و طغمانا به دست بیگانگان نیفتد.

مدرن‌ترین موزه غرب آسیا

امیرمسعود احمدی، مدیر روابط عمومی و امور بین‌الملل موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، درباره پیشینه این موزه می‌گوید: تاچند سال پیش نامش موزه دفاع مقدس بود اما بنا به دستور مقام رهبری، موضوع انقلاب هم به آن افزوده شد و اکنون با نام موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس شناخته می‌شود. طرح ساخت این موزه در سال ۱۳۸۵ در دستور کار شهرداری تهران قرار گرفت و با استفاده از تخصص

ترور شدند، در فضای باز موزه به معرض نمایش گذاشته‌شده است؛ خودروهایی تالارها وقایع کشورمان را از آغاز انقلاب تاکنون پوشش می‌دهند، پیشینه تاریخی و دوران مشروطه، انقلاب، آغاز و پایان جنگ و دستاوردهای دفاع مقدس، بخش‌های مختلف این موزه‌اند و بخش انقلاب مهدوی نیز در مرحله طراحی است.

او که پیش از این رئیس سازمان انرژی اتمی ایران بود، صبح روز ۸ آذر ۱۳۸۹ در حالی که مشغول رانندگی بود متوجه نصب بمب توسط یک موتورسوار به در ماشین شد و در

گزارشی از موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس – بخش اوّل

سنگرهای سرد، سنگرهای گرم



همان لحظه از خودرو بیرون پرید و از این ترور جان سالم به برد. در محوطه و فضای باز موزه یک زیپ‌لاین (تفریح هیجان‌انگیزی که در آن مسافت میان دو نقطه را با استفاده از سبب‌کسکل یا طناب یا تسمه‌های مخصوص در هوا طی می‌کنید) با ۲۱۰ متر طول و ۳۵ متر ارتفاع هم وجود دارد که ایمن‌ترین و طولانی‌ترین زیپ‌لاین تهران به‌شمار می‌رود. بلیت این زیپ‌لاین که در اختیار بخش خصوصی قرار دارد، ۲۰ هزار تومان است.

مسجدجامع خرمشهر در تهران!

کتابخانه تخصصی موزه با ۲۷هزار عنوان کتاب در زمینه دفاع مقدس و ۱۵هزار عنوان کتاب در زمینه انقلاب اسلامی، جامع‌ترین کتابخانه کشور در این زمینه است و همه

آگهی دعوت مجمع عمومی فوق‌العاده صاحبان سهام شرکت آفر (سهامی عام) ثبت‌شده به‌شماره ۱۲۷۱۵ و شناسه ملی ۰۱۰۰۴۸۹۵۶۴

بدین‌وسیله از کلیه سهامداران محترم سهام شرکت آفر (سهامی عام) دعوت می‌شود تا در جلسه مجمع عمومی فوق‌العاده شرکت سیمان لویش (سهامی خاص) که روز یکشنبه مورخ ۱۳۹۸/۰۴/۱۹ رأس ساعت ۱۱ صبح تعیین گردیده است در محل قانونی شرکت حضور به هم رسانند.

دستور جلسه: ۱-افزایش سرمایه از محل آورده نقدی و مطالبات. ۲-تغییر سال مالی شرکت

هیئت‌مدیره شرکت آفر

آگهی دعوت مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت پودر جوش ایران (سهامی خاص)

باشنامه ملی ۰۱۰۱۴۴۶۳۴۰۱ و شماره ثبت ۰۰۹۹۲ تهران

از کلیه صاحبان محترم سهام شرکت پودر جوش ایران (سهامی خاص) به شماره ثبت ۰۰۹۹۲ تهران و شناسه ملی ۰۱۰۱۲۵۶۳۴۴ دعوت به‌عمل می‌آید که در مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت که رأس ساعت ۱۴۰۰ مورخه ۱۳۹۸/۰۴/۲۳ به آدرس: تهران خیابان میرداماد پلاک ۱۱۲ طبقه سوم محل اصلی شرکت تشکیل می‌شودحضور بههم رسانید.

دستور جلسه: ۱-استماع گزارش هیات‌مدیره و بازرس شرکت در خصوص ترازنامه و حساب سودوزیان سال مالی ۱۳۹۷. ۲-تصمیم‌گیری در خصوص ترازنامه حساب سودوزیان سال مالی ۱۳۹۷. ۳-انتخاب بازرسان اصلی و علی‌البدل شرکت ۴-تعیین روزنامه کثیرالانتشار جهت درج آگهی‌های شرکت ۵-انتخاب اعضای هیات‌مدیره ۶-عسایر مواردی که در صلاحیت مجمع عمومی عادی می‌باشد

هیات‌مدیره شرکت پودر جوش ایران (سهامی خاص)

آگهی دعوت مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت صنعتی بهسازان سیمین (سهامی خاص)

باشنامه ملی ۰۱۰۱۵۸۰۰۲۹۵ و شماره ثبت ۱۴۳۸۸ تهران

از کلیه صاحبان محترم سهام شرکت صنعتی بهسازان سیمین (سهامی خاص) به شماره ثبت ۱۴۳۸۸ تهران و شناسه ملی ۰۱۰۱۵۸۰۰۲۹۵ دعوت به‌عمل می‌آید که در مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت که رأس ساعت ۱۰۰۰ مورخه ۱۳۹۸/۰۴/۲۴ به آدرس: تهران خیابان میرداماد پلاک ۱۱۲ طبقه سوم محل اصلی شرکت تشکیل می‌شود، حضور بههم رسانید.

دستور جلسه: ۱- استماع گزارش هیات‌مدیره و بازرس شرکت در خصوص ترازنامه و حساب سود و زیان سال مالی ۱۳۹۷. ۲- تصمیم‌گیری در خصوص ترازنامه حساب سودوزیان سال مالی ۱۳۹۷. ۳- انتخاب بازرسان اصلی و علی‌البدل شرکت ۴- تعیین روزنامه کثیرالانتشار جهت درج آگهی‌های شرکت ۵- انتخاب اعضای هیات‌مدیره ۶- عسایر مواردی که در صلاحیت مجمع عمومی عادی می‌باشد

شرکت صنعتی بهسازان سیمین (سهامی خاص)

شرکت تعاونی معدنی آذین آگهی دعوت مجمع عمومی عادی سالیانه نوبت دوم ششامه ملی ۰۱۰۱۳۱۳۹۹

شماره ثبت ۱۱۷۵۵۴ کدپستی ۱۴۶۶۷۱۲۸

بدین‌وسیله به‌اطلاع کلیه‌اعضای می‌رساند: جلسه مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت تعاونی معدنی آذین (نوبت‌دوم)، رأس ساعت ۸ صبح روز سه‌شنبه مورخ ۱۳۹۸/۰۴/۱۹ در محل دفتر شرکت واقع در شهرستان تهران- بخش مرکزی شهر تهران- شهرک قدس، بلوار شهیدباقر ازدیلباور شهیددکتر حمان‌ادمان پلاک - مجمع عمومی ۸ طبقه ۸۲ کدپستی ۱۴۶۶۷۱۲۸۹۲ تشکیل می‌گردد. از حضور اعضای دعوت می‌شود تا در ساعت مقرر در محل مذکور حضور بههم رسانند. ضمناً از مقامضیان داوطلب سمت بازرسی درخواست می‌گردد نسبت به ثبت‌نام در سمت مذکور حداکثر تا ۷ روز پس از نشر آگهی به دفتر تهران شرکت مراجعه و فرم‌های اطلاع می‌رساند که به موجب ماده ۱۹ آیین‌نامه نحوه تشکیل مجامع عمومی، تعداد آرای و کالتی هر عضو حداکثر ۳ رای و هر شخص غیر عضو تنها یک رای خواهد بود و اعضای متقاضی اعطای نمایندگی می‌بایست به همراه نماینده خود حداکثر تا ساعت ۱۳ صبح تاریخ ۱۳۹۸/۰۴/۱۹ در محل دفتر شرکت حاضر تا پس از احرار هويت و تأیید و تأیید بگردد به مجمع و ادرایافت دارند.

دستور جلسه:

۱-قرارت گزارش عملکرد هیئت‌مدیره و بازرسان در سال مالی ۱۳۹۷ ۲-طرح و تصویب ترازنامه و صورحساب مالی سال ۱۳۹۷ و اتخاذ تصمیم نسبت به چگونگی تقسیم سود (یا جبران زیان) و تخصیص پادش هیئت‌مدیره و بازرسان و کارکنان تعاونی. ۳-طرح و تصویب طرح‌های و برنامه و بودجه پیشنهادی سال ۱۳۹۸ ۴-انتخاب بازرس اصلی و علی‌البدل برای سال مالی ۱۳۹۸

۵-تعیین روزنامه کثیرالانتشار اصلی و علی‌البدل برای درج آگهی‌های تعاونی

حمید راضی‌میریان – رئیس هیئت‌مدیره

گزارش

می‌تواند از آن استفاده کنند. انتشارات موزه در سال گذشته ۷۰ عنوان کتاب چاپ کرده است. سال‌های گذشته کار تبدیل کتاب‌های مکتوب به نسخه دیجیتال را نیز انجام می‌دهد. مرکز همایش‌های بین‌المللی موزه با چند سالان آملی تئاتر به خدمات‌رسانی مشغول است

که سالان خلیج فارس ۴۴۰ نفر، سالان هویزه ۲۲۱ نفر، سالان آزادگان ۵۰۰ نفر، سالان تابستانی روباز سوسنگسر ۴۵۰ نفر و اتاقی جلسات قصر شیرین ۵۰ نفر ظرفیت دارند. گالری فکه با ۲۰۰ متر مساحت، برای امور نمایشگاهی

جایی بود که مدافعان پیش از اشغال شهر در آن حضور داشتند و نخستین جایی بود که پس از آزادسازی خرمشهر، رزمندگان در آنجا نماز شکر برپا کردند.

میدان سلام به‌شدا

در یکی از مادی ورودی موزه در خیابان سرو، مقبره شهدا شامل هشت قبر و ۹ شهید وجود دارد که سه‌تن از آنها شناسایی شده‌اند. یکی از آنها شهید عباس امیدی است و قبر مشترک، به دو برادر «گلچینی» تعلق دارد که در حال حاضر «تالار پاره‌ها» که مربوط به تندیس‌ها و یادگاری‌های شهدا و آزادگان بود، در حال بازطراحی در یک فضای مسقف ۸هزارمتری است؛ پنج بخش دیگر نیز در حال چانمایی هستند؛ بخش ویژه انقلاب اسلامی درباره رخندهای تاریخ معاصر و مشروطه، بخش ویژه مقاومت، بخش ویژه

استفاده می‌شود. دو سالن رستوران یاس با ۲۰۰ نفر و سالن ویژه شقایق با ۸۰ نفر ظرفیت نیز در محوطه باز موزه یک زیپ‌لاین (تفریح هیجان‌انگیزی که در آن مسافت میان دو نقطه را با استفاده از سبب‌کسکل یا طناب یا تسمه‌های مخصوص در هوا طی می‌کنید) با ۲۱۰ متر طول و ۳۵ متر ارتفاع هم وجود دارد که ایمن‌ترین و طولانی‌ترین زیپ‌لاین تهران به‌شمار می‌رود. بلیت این زیپ‌لاین که در اختیار بخش خصوصی قرار دارد، ۲۰ هزار تومان است.

کتابخانه تخصصی موزه با ۲۷هزار عنوان کتاب در زمینه دفاع مقدس و ۱۵هزار عنوان کتاب در زمینه انقلاب اسلامی، جامع‌ترین کتابخانه کشور در این زمینه است و همه

این بنا فقط برای تماشای نیست، بلکه جنبه کاربردی دارد و مثل هر مسجد دیگری در آن نماز و مراسم مذهبی و معنوی مختلف برگزار می‌شود. مسجدجامع خرمشهر آخرین

هیأت نظامی و دیپلماتیک به دیدن موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس تهران می‌آیند.

موزه‌های مشابه در ایران و جهان

«۱۸ موزه با موضوع مشابه در تهران وجود دارد که تعداد آنها با احتساب موزه‌های مشابه در کل کشور به ۵۰ موزه می‌رسد. موزه استیکارستیزی در محل سفارت سابق آمریکا در تهران یکی از این موزه‌هاست. با تشکیل شورای موزه‌های انقلاب اسلامی و دفاع مقدس، این امکان به وجود آمد تا این موزه‌ها به پیش از این یکدیگر کار می‌کردند، بتوانند برنامه‌های مشترکی بر گزار کنند، گردشگرانشان را به‌اشتراک بگذارند و تورهای مرتبط داشته باشند.»

مدیر روابطط عمومی و امور بین‌الملل موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس با بیان این موضوع می‌گوید: این ششورا می‌تواند حوزه گسترده‌تری داشته باشد و موزه‌های حوزه مقاومت را در کشورهایی که به‌نوعی با استیکار جهانی و استعمار مبارزه کرده‌اند نیز دربر بگیرد، مثل موزه پانورامای دمشق، موزه هرات افغانستان، موزه جنگ ویتنام و موزه بوسنی.

برنامه‌های در دست‌اچرا

درحال حاضر «تالار پاره‌ها» که مربوط به تندیس‌ها و یادگاری‌های شهدا و آزادگان بود، در حال بازطراحی در یک فضای مسقف ۸هزارمتری است؛ پنج بخش دیگر نیز در حال چانمایی هستند؛ بخش ویژه انقلاب اسلامی درباره رخندهای تاریخ معاصر و مشروطه، بخش ویژه مقاومت، بخش ویژه

*** قرار است ادوات و تجهیزات واقعی گرو‌های تکفیری از جمله خودرو‌های انتحاری و صندلی‌های شکنجه‌که از سوریه و عراق آورده شده‌اند، در بخش مقاومت موزه به‌معرض نمایش دربیاید**

*** نمونه‌ای مشابه مسجدجامع خرمشهر با همان شکل و مساحت واقعی اش در محل موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس ساخته‌شده است**

۸۰درصد بیشتر شده‌اند، می‌افزاید: سال گذشته در چهار بخش مخاطب داشتیم؛ فضای بسته، موزه فضای باز، برنامه‌های فرهنگی در مرکز همایش و حدود ۲۰۰ برنامه گوناگون و مناسبی در طول سال که حدود ۲۰۰ هزار نفر مخاطب داشتند. در فضای مجازی نیز به‌صورت ویژه فعالیت کردیم و صفحه‌های اینستاگرام، تلگرام، آپارات و سروش موزه، در مجموع بیش از ده میلیون بار دیده شدند. زمان بازدید از موزه انقلاب اسلامی و دفاع مقدس در فصل بهار در روزهای کاری از ساعت ۱۷ تا ۹ روزهای پنجشنبه و جمعه از ساعت ۹ تا ۲۱ است. در فصل تابستان همه‌روزه از ۹ صبح تا ۹ شب می‌توانید از آن دیدن کنید. در میان موزه‌های ایران موزه کمترین تعطیلات سالانه را دارد و فقط هفت‌روز از سال تعطیل است. بلیت بازدید از موزه ۱۲ هزار تومان است که در بهار و تابستان به دلیل عمل به شعار اقتصاد مقاومتی به ۵۰هزارصد تخفیف ارائه می‌شود. قیمت کتبد سراسر نما (پانوراما) نیز ده هزار تومان است.

ارمغان زمان‌فشمی

آگهی دعوت مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت صنایع پیش‌تپنده خونسار (سهامی خاص) به‌شماره ثبت ۱۲۹

بدین‌وسیله از کلیه صاحبان سهام یا وکیل قانونی آنها در شرکت صنایع پیش‌تپنده خونسار (سهامی خاص) به‌شماره ثبت ۱۲۹ خونسار و شناسه ملی ۰۱۰۲۴۹۰۰۳۴۹۰۰ دعوت به‌عمل می‌آید که در مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت که رأس ساعت ۱۶ روز پنجشنبه مورخ ۱۳۹۸/۰۴/۲۸ در آدرس فاز ۲ شهرک صنعتی خونسار – کارخانه شرکت صنایع پیش‌تپنده خونسار تشکیل می‌گردد، حضور بههم رسانند.

دستور جلسه: ۱-استماع گزارش هیئت‌مدیره و بازرس قانونی شرکت درخصوص ترازنامه و حساب سودوزیان سال مالی ۱۳۹۷. ۲-تصمیم‌گیری درخصوص ترازنامه حساب سودوزیان سال مالی ۱۳۹۷. ۳-انتخاب اعضای هیئت مدیره ۴-انتخاب بازرسان اصلی و علی‌البدل شرکت در سال مالی ۱۳۹۸. ۵-تعیین روزنامه کثیرالانتشار جهت درج آگهی‌های شرکت.

هیئت مدیره شرکت صنایع پیش‌تپنده خونسار

آگهی دعوت مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت سرمایه‌گذاری صنعتی خونسار (سهامی خاص)

بدین‌وسیله از کلیه صاحبان سهام یا وکیل قانونی آنها در شرکت سرمایه‌گذاری خونسار (سهامی خاص) به‌شماره ثبت ۲۴۴ خونسار و شناسه ملی ۰۰۵۰۴۶۵۰۰۸۰۶ دعوت به‌عمل می‌آید که در مجمع عمومی عادی سالیانه شرکت که رأس ساعت ۱۵ روز پنجشنبه مورخ ۱۳۹۸/۰۴/۲۸ در آدرس فاز ۲ شهرک صنعتی خونسار – کارخانه شرکت صنایع پیش‌تپنده خونسار تشکیل می‌گردد، حضور بههم رسانند.

دستور جلسه: ۱-استماع گزارش هیئت‌مدیره و بازرس شرکت درخصوص ترازنامه و حساب سود و زیان سال مالی ۱۳۹۷. ۲-تصمیم‌گیری درخصوص ترازنامه حساب سود و زیان سال مالی ۱۳۹۷. ۳-انتخاب اعضای هیئت مدیره ۴-انتخاب بازرسان اصلی و علی‌البدل شرکت در سال مالی ۱۳۹۸. ۵-تعیین روزنامه کثیرالانتشار جهت درج آگهی‌های شرکت.

هیئت مدیره شرکت سرمایه‌گذاری صنعتی خونسار



۴۹۶

ضمیمه ادبی هنری روزنامه اطلاعات

سه‌شنبه ۲۸ خرداد ۱۳۹۸ - سال نودوسوم - شماره ۲۷۳۰۷



یادی از استاد حسین ترمه‌چی، نقاش پیشکسوت خراسان

نقاش طبیعت و سلطان رنگ‌ها

با دکتر دینانی در جهان مولانا

کیمیای عشق

کریم فیضی



انسان و شناخت

علتش هم عدم تقلیل و تنزیل است. از طرف دیگر، جز انسان، همه از بیرون به انسان نگاه می‌کنند، نه از درون.

تاریخ و زندگی چنین است. ما همه انسان‌ها را از بیرون و از کارها و گفتارها و نوشته‌ها و خواست‌هایشان می‌شناسیم. راه شناخت ما بیرون است. ما از درون راهی نداریم و به درون هم راهی نداریم. راه درون، راه خداوند است. به همین جهت، می‌گوییم: جز خداوند هیچ‌کس به درون راه ندارد تا ابد! بیرون انسان قابل شناخت است و انسان هم علاقمند است که شناخته شود. اجازه بدهید از شما سؤال کنم که: آیا انسان بیشتر دوست دارد که بشناسد یا دوست دارد که شناخته شود؟ جواب بدهید!

مسلم است که شناخته شدن در انسان جدی است.

بله و حتی اگر دوست دارد که بشناسد، برای شناخته شدن است. دوست دارد که مردم او را آنگونه که می‌شناسد، بشناسند! ما دوست داریم عالم را بشناسیم تا مردم بدانند که ما عالم را می‌شناسیم و ما را با این شناخت بشناسند.

و این شناخت را جدی بگیرند و روی آن حساب باز کنند و روی آن اعتبار کنند.

برگردیم به سخن مولانا: هر انسانی دوست دارد که شناخته شود، اما به اندازه‌ای شناخته می‌شود که به مقام ظهور برسد، اما سرّ سویدی انسان هرگز به مقام ظهور نمی‌رسد. این حوزه متعلق به خداوند است.

اینکه مولانا می‌گوید: از درون من نجست اسرار من، یک واقعیت است. ما به ذات و درون مولانا دسترسی نداریم و او را صرفاً از راه کتابها و کلمات و گفتار و روایاتش می‌شناسیم. اما سرّ سویدی مولانا کجاست؟ چه کسی به آن دسترسی دارد؟ هیچ‌کس! نه فرزندش نه پدرش و نه شارحان مولانا. تا امروز صدها شرح بر «مثنوی» مولانا نوشته شده است ولی هرکسی از ظن خودش مولانا را تفسیر می‌کند. تا امروز چنین بوده و بعد از این هم چنین خواهد بود.

علم تفسیر یا هرمنوتیک در مقام بیان همین موضوع است. هر کسی با میزان معلومات خودش دست به فهم و کشف و تفسیر مولانا می‌زند. از گذشته تا امروز. عالم و عارف و فیلسوف و ادیب، هر کدام برداشتی از مولانا دارند که از ظاهر مولانا برمی‌خیزد ولی درون مولانا در جای دیگر است و هیچ‌کس اسرار درون او را نجسته است، چون نتوانسته است. اسرار درون مولانا همچنان مکتوم و مستور است. این سخن درباره‌ی هر انسانی صادق است و صفت سرّ سویدا این است که تا ابد قابل انکشاف نیست و این ویژگی انسان است.

در واقع، هر چیزی همان است که هست، و ما آن را می‌شناسیم، جز انسان.

روح مطلب را بیان کردید. ببینید، گریه، گریه است و گریگی می‌کند و اسب هم همان هستند که هستند. آب و باد و خاک نیز همین است که می‌بینید. دریا و صحراء غیر از خودشان نیستند. دریای مدیترانه، دریایی است که از آب تشکیل شده است و آب هم چیزی جز اکسیژن و هیدروژن نیست، اما انسان چنین نیست. انسان باطن و درون و «سرّ سویدا» دارد. ما انسان را در افعال و رفتار و گفتار می‌شناسیم و این درست است.

هر انسانی از طریق افعال و رفتار و گفتار و اطوارش شناخته می‌شود. ما مولانا را بر این اساس می‌شناسیم، همچنان که ابن سینا را به این صورت می‌شناسیم. اما با گفتار و رفتار و کردار هرگز نمی‌توان به سرّ سویدا و باطن یک انسان معمولی راه بُرد، چه برسد به انسانهای بزرگ. نه شما به درون من و سرّ سویدی من راه دارید، نه من به باطن و سرّ سویدی شما. این سخن الی‌الابد درباره‌ی هر انسانی صادق است.

پس این سخن مولانا که: از درون من نجست اسرار من، از عظمت‌های انسانی است که حکما کمتر به آن پرداخته‌اند. حکما انسان را حیوان ناطق می‌دانند که حرف مهمی است و من هم قبول دارم اما انسان سرّ سویدا هم دارد که نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

مسئله این است که آیا سرّ سویدا چیزی هست که بتوان آن را وارد تعریفات منطقی کرد و آیا عقل قادر به تبیین آن است؟

ادامه دارد

نگاهی به رمان «هورا» نوشته کاملیا کوشش

ابراهیم در بهشت گمشده

محمد رضا حیدرزاده



کاش برگردم به نوجوانی. کاش این بدن کش آمده‌ام، یک جاذبه‌سقف امام زاده جمع شود و هرگز نبینم که «تسلا» ویرانه ای نفرین شده است. کاش پرندۀ ای شوم رها که پرش از خاک تسلا تکانده، سیر بیرون می‌کند و به یاد نیآورم که روزگار سختی را در کنجی غریب گذرانده‌ام. کاش با قاصدان تسلا راهی می‌شدم و مردم بیرون را با چشم خود می‌دیدم. زبا نشان را می‌شنیدم. دلتنگی‌هایشان را حس می‌کردم....

پدرم اما می‌گفت: تسلا بهشت گمشده ای است در درون آدمی که ناپیداست. مثل خانه ای است در دل شب که بی نور ناپیداست. خانه ای که تنها با نور عشق روشن می‌شود و پیدا. با نوری که تا در آن گوشت و پوست نسوزد، دلت آتش نگیرد و چون برگ نازکی گر گرفته نسوزد، پیدا و آشکار نمی‌شود.

این بهشت با نور عشق روشن است. عشقی واقعی. حقیقی از همان عشقی که حضرت آدم بعد هیوطش به عدن تجربه کرد. حیرانی آمد و آواره زمینش کرد. بر دوراهی‌ها که پای رفتن از چوب حیرانی خراشید، هر چه عاشق تر تسلایت پیدا تر، راه عیان تر، بهشت نزدیک تر.

تو عاشق شو و همه در نور غرق. هیچ شو و همه او تا در بهشت درونت تسلا ز زیبایت، بوی الست به مشامت برسد. این تکه بهشت گمشده در درون آدمی که با نور عشق روشن شود، ما را به بهشت ابدی خواهد رساند.....

رمان «هورا» نوشته «کاملیا کوشش» توسط نشر علمی به بازار کتاب آمده است. این رمان درباره دلدادگی بی آلاش و ساده جوانی به نام ابراهیم است که در روستایی به نام «تسلا» که دور افتاده از تاریخ است، با مادرش خاتون زندگی می‌کند و شیفته زنی به نام لیلا می‌شود:

از کوه که پایین آمدم، اسماعیل را دیدم با لب و لوجه‌های آویزان و چشمانی کشیده؛ در سست مثل مادرش لیلا که دست هم را گرفته، تند تند می‌دویدند و سمت خانه ما روان بودند. شیر داغ و نان با تخم مرغ‌های درشتی که هاجر به خاتون داده بود انتظارشان را می‌کشید....

لیلا شوهر نداشت و حالا ابراهیم در حسرت از دواج با اوست. حسرتی که بوی آن به مشام سایرین هم می‌رسد: به خانه رفتم. خاتون گفت ملاعلی کارت داشت. می‌خواهد درباره موضوعی با تو حرف بزند. فردا شب با همین ملاعلی و حاج حسین برویم برای خواستگاری. زن بیچاره همه امیدش تویی....

ابراهیم اما از طرف دیگر در رؤیاهایش همیشه دختری پری رو را می‌بیند که او را افسون خود می‌سازد. یک شب که به ساختمان مخروبه امام زاده روستا می‌رود و به ذکر می‌پردازد، همان دختر پریوش رویاهایش را در عالم واقعیت می‌بیند و شیفته تر از همیشه و شیدایی تر از قبل می‌شود.... نامش «هورا» بود به معنای غوغا....

کاملیا کوشش در بهمن ۱۳۵۴ در شیراز، شهر گل و شعر و ادب، متولد شد. او خود می‌گوید: پدر و مادرم عاشق شعر و ادب بودند و من هم ریشه از وجود آنها داشتم. پس در این راه گام گذاشتم. آن هم از دوران ابتدایی و نخستین شعرم را در کلاس سوم و پشت دفتر ریاضی نوشتم. او اضافه می‌کند: زیبایی دنیای شعر، مرا وسوسه کرد تا حضور فعال تری در آن داشته باشم و این بار شروع به نوشتن «دلنوشته» کردم و به این ترتیب آرام آرام قدم به دنیای تازه تری به نام قصه نویسی گذاشتم.

می‌گوییم: چگونه کاملیا کوشش وقتی وارد دانشگاه می‌شود، به یک قصه نویس تبدیل شده؟ چگونه این راه را ادامه دادی؟

می‌گوید: در دانشگاه با شور عجیبی مواجه شدم که عرفان بود و وسوسه شدم تا به عالم شیدایی سفر کنم. سفری که همیشه برایم خاطره ساز است. سپس در سال ۱۳۸۰ ازدواج کردم و یک سال بعد، خداوند «شکیبا» را به ما هدیه داد.

از او درباره نخستین رمانش پرسیدم که پاسخ داد: یک رمان سراسر عرفانی را نوشتیم به عنوان نخستین تجربه نویسنده‌گی که در سال ۸۴ به

دلیل مسایل اخذ مجوز، به شکل و شمایل دیگری وارد بازار کتاب شد. بعد از آن تصمیم گرفتم کتابی در باره زنان و عرفان و درک آنان از خود بنویسم که ماحصل آن پس از تحقیقات زیاد، تبدیل به رمان دوم من با عنوان «ماهروی عشق» در نمایشگاه کتاب تهران در سال ۹۶ شد.

وی ادامه داد: سپس رمان اولم را بازسازی کردم و با نام «هورا» به بازار کتاب عرضه کردم که با موضوع عاشقانه - عارفانه اش در کمترین زمان مورد استقبال عامه قرار گرفت و در نظرسنجی روزنامه اطلاعات از نویسندگان، به عنوان رتبه دوم بیست رمان برتر سال ۹۷ انتخاب شد....

در رمان «هورا» می‌خوانیم:

ترک گنبد امام زاده عمیق بود و هر لحظه بیم آن می‌رفت که سقف این بنای قدیمی و مرموز فرو بریزد. مردم روستای «تسلا» دیگر برای عبادت و زیارت پا به این مکان نمی‌گذاشتند. از نورگیر کوچک و نزدیک به سقف، غباری زرد و باریک به داخل می‌تابید به مکانی نم گرفته و کوچک با تابلوهایی قدیمی و گلیمی که نه و خوش نقش که قدمتش را حتی پیرمردهای تسلا فراموش کرده بودند. خاتون می‌گفت از وقتی نام «دره گل» شد «تسلا»، کلاه خان‌ها هم افتاد و آبادی ما تنها مکانی شد که خان و خان سالار نداشت.

کمی آن ورتر از گلیم امامزاده حسن، قیای سبز روی قبر پر بود از سکه‌هایی طلایی و نقره‌ای که مردم برای ادای حاجات، صدقه و رفع بلا روی آن می‌ریختند.... گنجی پنهان در بهشت تسلا.

مردمان دیار تسلا، خوش قلب، مهمان دوست و بی نهایت خرافی هستند. از زمانی که سقف امام زاده ترک برداشت و پول‌های ریز و درشت روی قبا، بدون آن که به دست معتمد مردم «ملا علی» جمع شوند، گم شد و حتی گوشه و کناری هم اثری از آنها یافت نشد؛ کسی دیگر پا به این مکان مرموز نگذاشت....

چه شب سختی بود. ابراهیم ذاکری که با ردای سفید شده بود شیخ تسلا، دهنش بر عکس همیشه گس و تلخ مزه بود و رخوت، غبار جان و تنش، مهره‌های گرد تسبیح روی نخ‌نخی نازک حیران بودند و از لا به لا انگشتان سرد و خشکش به هر ذکر رد می‌شدند و روی این دایره تکرار در صف انتظار، برای ذکرهای بعدی چرتکه می‌انداختند:

در تاریکی مخوف حیاط امام زاده، به شکاف سقف خیره شدم و محو ستاره‌های نقره‌ای آسمان آهی کشیدم. بارش، آسمان را پاک و صاف کرده بود. تن و بدن خشکم را که هنوز داغ بود، با بی حالی تکانی دادم. سرم هنوز سنگین بود و اندک دردی میان مغز و استخوان می‌چرخید، قدم می‌زدم، راه می‌رفتم.

آری به وضوح صدای قدم هایش را می‌شنیدم. چه محکم بود. چه ضربی داشت. با هر قدم انگار خاک نرم مغز فرو می‌رفت. کاش کسی جلوی راه رفتن او را می‌گرفت. درد با من سر لج داشت. پای کوبه اش محکم بود. صدای قدم هایش هر لحظه بلندتر می‌شد. نه! این صدا در مغز من نبود. شاید موج موج صدای قدم‌ها از مرز مغز و تن بیرون پریده و پخش شده بودند. شاید همه در هم فرو رفته و فشرده کنار قبا جمع شده بودند.

آری صدای پا از سمت قبا بود... قیای سبز. با دهانی خشک و صدایی خش دار پرسیدم: کسی اینجاست؟

باز صدای

حرکت تند پا لرزه

بر اندامم انداخت. با

خود فکر کردم شاید

کسی به زیارت آمده،

اما نه این امکان

نداشت. کسی از ترس

جن‌ها حتی در روز

هم برای زیارت به

امام زاده نمی‌آمد، چه

برسد به شب. با تمام

اعتقادی که به نبودن

جن و پری، حداقل

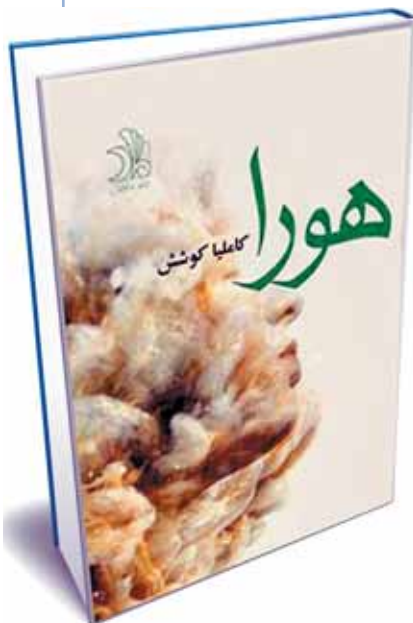
اطراف امام زاده

داشتم و مثلاً خود

را از بند خرافه رها نده

بودم، یک لحظه توهم

و خیال مرا ترساند.





دلنوشته های آهان آهان دار
محبوب صالح علا

۲۶

همه عاشقان عالم جهانگیرانند!

محبوب! تنهایی مکافات کسی است که برخلاف جریان رود می رود. برای صاحب خانه هفت هشت ده اتاق خوابه، عشق بی معنی است؛ که عشق وارد خانه های خیلی بزرگ نمی شود، عشق هم محدوده و متر از دارد. پسران فقیر زود بزرگ می شوند.

محبوب! همه جا زمستان است. یخ تهران همان قدر سرد است که یخ اصفهان، یخ شیراز، خراسان و تبریز. در سرما قدم می زنم. دهان من مستاجر شماست. مدت هاست هیچ کبوتری نامه مرا نمی برد.

به شکل بی رحمانه ای قرص ها و کپسول ها به ما حمله ورنه، همه جا هستند؛ خوب نمی شویم. تو نگاهی کن؛ نگاه تو مرا درمان می کند.

زمستان است. بر برف رد شکاری زخمی است. در هوای مه گرفته از دوردست ها بوی کباب می وزد.

محبوب! نیمه شب است و مادر لالایی می خواند: کودکم هنگامی که دلت گرفته، مهتابکم هنگامی که هوا گرفته و مثل درخت انجیر پاهایت در گل است، دستت را بده به ابرها، پاشو و بگو یافردا، یافردا.



جان من! محبوب! (هیچکس جز تو نخواهد آمد. هیچ کس بر در این خانه نخواهد کوید و نمی گوید بر خیز که یار آمده است.)

محبوب! برای شما ترانه گفته ام. سرپای خود را عطر آگین کرده ام. پاهایم را در حوض نقره شسته ام و با گلاب تار سوس و عبیر مصر آلوده ام. به بازوانم نعنای تازه افشوده ام، و ابروها و مژگان را با سرمه نرم جزیره کیوس سیاه تر کرده ام. گیسوانم را پریشان تر کرده ام. تو بیایی، همه را با دود کندر می آلایم.

به آسمان نگاه می کنم. بر ستاره های در مدارهای شیدایی. وقتی دور از تو ام، دلم می لرزد و گواهی می دهد به عشق. این دل عاشقی قدیمی است، گواهی می دهد به عشق. چنین روزها چشمم که به آینه می افتد، می بینم که دیگر این برف متوقف نمی شود. زمستان من آغاز شده، این برف بی وقفه می بارد بر دل و جان من.

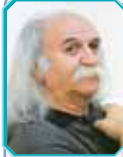
محبوب! دوستم جوان تنگدستی است. روزی که عاشق شد، اعلام استقلال کرد. هر که عاشق می شود از همان دم سلطان سرزمینی استقلال یافته است. به او نگاه کردم، مثل آفتاب شده بود، چشم آدمی را می زد.

باید خودم را ببخشم که در دل گفتم: من عاشق را از خودش بهتر می شناسم. آنها کسانی هستند که از جهنم ها بهشت ها می سازند.

با مصالح جهنمی، بهشتی آباد می سازند. سایه های لرزان و گنگ را تبدیل به اشکال مهتابی و زیبا می کنند، گاهی حرف می زنند دریا به لب دارند.

محبوب! به عاشقان، شیرینی خشک تعارف می کنند، شیرینی کشمشی، نارگیلی و زبان. من هم زبانم را خوردم و برای همیشه لال شدم.

محبوب! همه عاشقان عالم جهانگیرانند. هر کسی جهان به گونه ای می گیرد. یکی به چشم و ابرو، یکی با دست های شبی، یکی با لب های عسل زده، یکی با غزل، یکی با لشکری از بی کسی، با تنهایی.



• حسن فرازند

واکوی سرگذشت واقعی رادیو در ایران - ۶

نخستین گوینده رادیو ایران

پهلوی رفت و از جانب مأمور آلمانی که استخدام می کرد، پذیرفته شد تا مقارن ساعت دوازده ظهر، خبرهای اداره اخبار را بخواند.

رضا سجادی مدتی هم به ریاست اداره رادیو منصوب شد و مدتی نیز ریاست اداره مطبوعات وزارت پیشه و هنر را عهده دار بود. او رضا سجادی زبردست، ادیبی پرمایه و شعر شناس بود که اشعار زیادی را در حافظه داشت و هنگام محاوره از اشعار حافظ، شاهد و مثال می آورد.

بعد از انقلاب، کوتاه مدتی در تهران دستگیر شد، اما تعلقش به خانواده ای روحانی و آشنایی اش با علما و مراجع، به ویژه سید شهاب الدین مرعشی نجفی، باعث شد که مدت چندانی در زندان نماند. او گوینده عبارت «اینجا تهران است، صدای ایران» برای اولین بار است.

«محمد مهاجر»، گوینده پیشکسوت و تهیه کننده ارشد رادیو، در گفتگویی به بیان خاطراتی از رضا سجادی، اولین گوینده رادیو پرداخته است. او که خودش از سال ۵۲ کار در رادیو را آغاز کرده است، با بیان این که رضا سجادی زمانی در رادیو کار می کرد که من حضور نداشتم، خاطرات خودش را این گونه آغاز می کند:

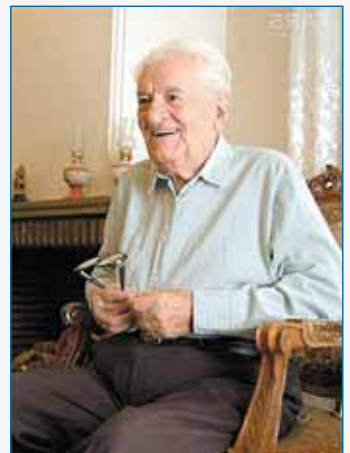
«سال ۷۶ به خاطر پروژه "سرگذشت رادیو" دنبال اولین های رادیو می گشتم و پس پرس و جوهای زیادی توانستم آقای سجادی را پیدا کنم. آن زمان آقای سجادی ساکن مشهد بود و به همین منظور مجبور شدم برای ملاقات با او به مشهد سفر کنم.»

او ادامه می دهد: «زمانی که طرح پروژه "سرگذشت رادیو" را با او مطرح کردم، استقبال و موافقت کرد و قرار شد به زودی به تهران بیاید تا به همین منظور با هم همکاری کنیم. پس از مدتی آقای سجادی به تهران آمد و در میدان ارگ، ساختمان رادیو، با هم قرار گذاشتیم تا با هم صحبت کنیم و من توانستم دو بار با ایشان مصاحبه داشته باشم. یادم است آن زمان بسیار سرحال و با حافظه بسیار قوی از خاطراتشان در اولین روزهای رادیو سخن می گفت.»

این پیشکسوت رادیویی با بیان این که من به خوبی می دانستم که آقای سجادی جزو اولین های رادیوی ایران محسوب می شدند، اظهار می کند: «به گفته خودش، ایشان اولین گوینده رادیویی بودند که

تا شماره قبل برایتان از سوابق رادیو و آشنایی مردم با آن، قبل از تأسیس رسمی استودیو رادیو ایران در ۴ اردیبهشت سال ۱۳۱۹ شمسی مطالبی گفتم.

اما از این که چه کسی برای نخستین بار پشت میکروفن رادیو ایران و نشست و گفت: «اینجا ایران است... رادیو تهران»؛ تا الآن سخنی نگفته ایم. بسیاری از منابع به ثبت رسیده در نشریات قدیمی، از سیدرضا سجادی به عنوان نخستین گوینده رسمی رادیو پس از تأسیس استودیو رادیو ایران یاد کرده اند که در اینجا مناسب دیدم که شما را با بخش هایی از زندگی این هنرمند تاریخی که شامگاه شنبه ۳۰ آبان ۱۳۹۴ به علت کهنوت سن در سن ۹۵ سالگی درگذشت، آشنا کنم.



«رضا سجادی» متولد ۱۲۹۹ شمسی در مشهد بود و با این حساب باید بیست ساله بوده باشد که به رادیو دعوت به کار شده است. بیشتر منابع تاریخی هم از او به عنوان اولین گوینده و دوبلور سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران یاد کرده اند که حدود ۷۵ سال در رادیو فعالیت کرد.

رضا سجادی فرزند سیدمصطفی سربابی، واعظ و ناطق زبردست بود که تحصیلات ابتدایی و متوسط را در زادگاه خود به پایان رساند و وارد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شد.

او در سال ۱۳۱۹ (دومین سال تأسیس) رادیو پهلوی (اولین نام رادیو ایران) به معرفی یکی از آشنایان برای امتحان گویندگی به محل بی سیم

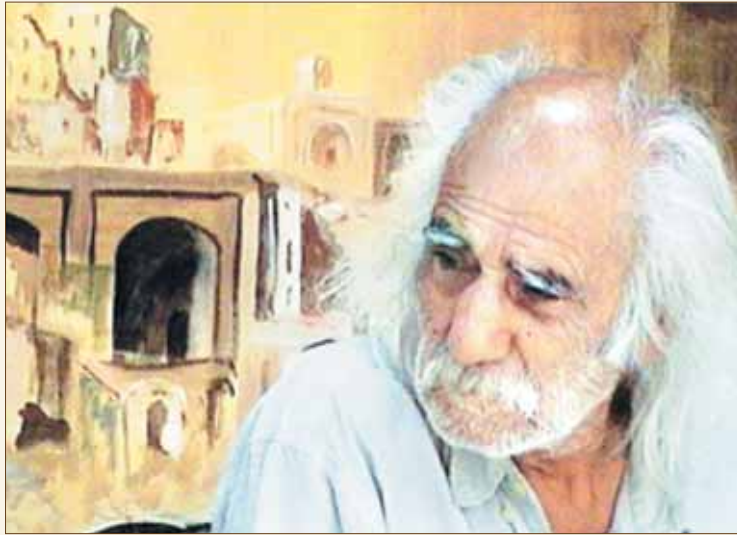




• رضا رفیع

یادی از استاد حسین ترمه چی، نقاش پیشکسوت خراسان

نقاش طبیعت و سلطان رنگ‌ها



هم اهل شعر و طنز و حاضر جوابی بود. زیر بار کارهای سفارشی هم نمی رفت. آزاده بود و درویش مسلک. تابلوهای بسیاری کشیده که بعد از مرگش در خانه اش دارند خاک می خورند! از خودش تا بود، کسی آن چنان که باید و شاید احوالپرس نبود، تا چه رسد که الان توقع داشته باشیم بعد از رفتش کسی احوال تابلوهای نقاشی اش را پرسد. همسر از همکاران صداوسیما می‌شما در مرکز مشهد است و خانوادگی به برنامه های شما علاقه مندیم.

راننده جوان دارد صحبت می کند و از شوخ طبعی های پدرش که استاد پیشکسوت نقاشی در مشهد بوده است، خاطراتی نقل می کند و من در فضای مجازی گوگل، نام استاد ترمه چی را جستجو می کنم: استاد «محمد حسین ترمه باف یزد» (ترمه چی)، نقاشی متعدد و درد آشنادر سال ۱۳۰۵ در مشهد به دنیا آمد. دوستانش او را ترمه می نامیدند. هنرمندی که داستان پینه بسته و خطوط چهره اش گویای سال ها تلاش و پشتکار بی وقفه او بود. پدرش هنرمندی بافنده بود که تار و پود ترمه های اصل ایرانی را در هم می تنید. وی به دلیل مخالفت پدر، تنها تا کلاس پنجم ابتدایی ادامه تحصیل داد.

او تا ۲۰ سالگی شاگرد پدر بود و سپس به خدمت نظام درآمد و پس از آن به نقاشی روی آورد. رنگ و قلم را بدون کسب فیض از حضور استاد، با عشق سرشار و قریحه بسیار و تنها با حضور در دل طبیعت به کار می بست و آیات نقاش ازل را بر لوح دل می نگاشت. به گفته خود او، آن قدر کاغذها و دیوارهای خانه را خط خطی می کرد و طرح می کشید که از خانه بیرون

مقدمه خدماتی!

صبح ۲۱ رمضان وارد مشهد می شوم. خسته از سفری دوازده ساعته با قطاری که مرا هم می برد. و چه خالی می رفت!... چون در دل، ذوق و شوق دیدار گل روی مادر دارم، بهترین نقاشی آفرینش؛ پس درنگ روانی دارم و به سراغ ماشین های خطی می روم که از مشهد به شهرستان ها مسافر می برند. اما صبح تعطیل روز شهادت مولای آزادگان و عارفان و جوانمردان عالم، حضرت علی (ع) است و نه از خودروهای مسافرکش شخصی و خطی خبری هست و نه حتی از مسافر!

در شهر غریب الغریا، احساس غربت می کنم. رو می کنم به آن گنبد و بارگاه ناب که از دور می درخشد در زیر نور آفتاب عالمتاب. دلاؤه هایم ردیف می شود: یا ضامن آهو!... به قصد دیدار مادر آمده ام. میسند که به مشکل برخوردیم. من نمی دانم، خودت می دانی؛ ردیفش کن!... تا از تاکسی راه آهن پیاده می شوم، هنوز اطرافم را درست نگاه انداز و راننداز نکردم که جوانی خندان لب و مست از مهربانی و محبت به سمت من می آید و دستم را به دوستی می گیرد و بعد از سلام و علیکی چند می گوید: «بیا که شما قسمت امروز من هستی! من در خدمتم. اگر تربت حیدریه می روی، در بست برویم. به شرطی که برایم توی راه، طنز بگویی!»

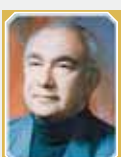
تشکر می کنم و همراهش به راه می افتم. چمدانم را می خواهد بگیرد، نمی گذارم. نمی خواهم باعث زحمتش شود. بار و سربار من است به هر حال!... هر که بارش بیش، کارش بیشتر!... مقداری زیر آفتاب صبحگاهی پیاده به سمت خودروش راه می رویم که سر شوخی را باز می کنم: «تکند ماشین رو تربت پارک کردین؟!... می خندد و می گوید: «شروع شد!» داخل سمندش می نشینم و لحظاتی بعد، داخل جاده ایم. جاده ای در جنوب خراسان که مرا از مشهد به ۱۴۰ کیلومتری آن یعنی زادگاهم تربت حیدریه می برد. هنوز چیزی نگذشته که راننده، خودسر صحبت را باز می کند: «شاید چیزی که می خواهم بگویم برای شما جالب باشد و حتی اشک شما را در آورد!». در دل می گویم: «یا ابالفضل!... داخل ماشین نشسته ام یا استودیوی برنامه ماه عسل؟!...!». اما حداقل قیافه اش که به احسان علیخانی نمی خورد. نفس راحتی می کشم و خیالم راحت می شود.

جوان راننده اینطور خودش را معرفی می کند: «شما نام استاد ترمه چی نقاش را در مشهد شنیده اید؟» برایش توضیح می دهم که من در خود مشهد نبوده ام و بیش از ۲۵ سال هم هست که در تهران زندگی می کنم. می گوید که پدرم از هنرمندان نقاش پیشکسوت در خراسان و مشهد بود که بسیار



دوستانی بهتر از آب روان
خاطرات من و سهراب

دکتر حبیب الله صفاتی ۴۲



روزی خبرنگار یکی از روزنامه های عصر تهران تلفن کرد و از او به عنوان برنده جایزه اول بی نیال وقت مصاحبه خواست. سهراب در پاسخ گفت «روزنامه شما روزنامه خبری است و شما صلاحیت گفتگو پیرامون هنر را ندارید و فقط می توانید گزارش و خبر بی نیال را در روزنامه تان منعکس کنید».

بارها خواستند موافقت کند از زندگی او فیلم بسازند، ولی هیچوقت به این درخواست ها پاسخ مثبت نداد. گروهی بر انزوایی و حجب بیش از حد او و نیز خودداری از مطرح شدن در مطبوعات، خرده می گرفتند. در جواب می گفت: اگر اثری با ارزش و ماندنی باشد، جایش را باز می کند و اگر بی ارزش باشد، با هزار بوق و کرنا نمی توان آن را به خورد مردم داد و به زودی از یادها می رود و بر این حقیقت تأکید داشت که مردم گول نمی خورند.

دوستم دکتر محمود فیلسوفی در یادداشت هایش می نویسد: «سهراب اهل تظاهر و خوندنمایی نبود. ندیدم و نشنیدم در محل یا محفلی از خود بگوید. حجب و حیایش اجازه چنین حال و هوایی را به او نمی داد. هشت کتابش را به من هدیه کرد؛ سهراب، دو کلمه توی آن بنویس، گفت: لازم نیست (مبادا خوندنمایی باشد. گفتم: من این کتاب را نخریده ام، شاید اصلا خریدار آن هم نباشم ولی الان از دست تو به عنوان هدیه می گیرم، قلم را گرفت و چند کلمه ای در ابتدای کتاب نوشت. تا این حد از خوندنمایی بیزار بود.»

مجموعه اشعار سپهری با عنوان «هشت کتاب» در سال ۱۳۵۶ توسط کتابخانه طهوری به چاپ رسید و در سال های بعد، بارها و بارها تجدید چاپ شد. چند نکته در نخستین نگاه به این کتاب جلب توجه می کند:

- کتاب هیچ مقدمه و دیباچه ای ندارد.

- تصویر شاعر یا شرحی از حال و احوال او در آن دیده نمی شود.

- از مشاهیر زمان کسیر بر آن تقریظی ننوشته است.

- برای هیچ یک از واژه های ناآشنا، توضیحی نداده است.

همه این موارد می تواند حاکی از آن باشد که سهراب از تظاهر و بزرگنمایی روی گردان بوده است.

عادات، اعتقادات، تمایلات

سهراب به راستی مصداق این شعر حافظ بود:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیر آزاد است
به نام و مال و جاه و مقام دلبستگی نداشت. تنها بود. گویی تنهایی همزادش بود. ازدواج نکرد تا هیچ چیز آزادی اش را سد نکند. می توانست صاحب مال و مکنتی شایان باشد، اما هیچگاه در این اندیشه نشد. از سیاست و سیاستمداران دروغین بیزار بود و می گفت: «من قطاری دیدم که سیاست می برد و چه خالی می رفت!»

هیچ اعتیادی نداشت. در حالی که بسیاری از هنرمندان در جنگ اعتیاد سیگار و افیون و نظایر آن بودند. برخی شاعران، چون طبعی حساس و لطیف دارند، خیلی زود از ناملایمات و ناسازگاری ها آزرده و افسرده می شوند و گاه برای رهایی از این افسردگی دست به دامان اعتیاد می زنند. می شناختم تعدادی از شاعران خوب را که در جنگ اعتیاد افیون بودند و برخی هم اعتیاد به افیون و الکل را با هم داشتند.

در ایام جوانی دعوتی داشتم از شاعر شهره ای برای شرکت در مجلس دوستانه در خانه ایشان. در آنجا شاعرانی چند حضور داشتند که غالباً لب بر لب افیون گذاشته بودند و مرا هم بر این کار دعوت کردند، که پاسخ منفی بود.

ادامه دارد



ادامه در صفحه ۵

آخرین مصاحبه استاد ترمه چی

چشم هایم را می بندم تا دردهایم را بشمارم!



را به آب و آتش می زنند. فراموش کردیم که بعضی ها با بعضی ها فرق دارند و بعضی گوهرها نایاب هستند و از پس گذر سالها و سالهاست که صیاد دهر، چشمش به دیدن یکی از آنها روشن می شود...

و باز هم دیر رسیدیم، دیر دیر

یکشنبه صبح است. پیام کوتاهی از نقاش خوب آقای خلیلی بهت زده ام می کند: «سلام! استاد ترمه چی پرواز کرد، روحش شاد.» من می مانم و اشکی که بر صورتم می دود. تا من دیروز را دوباره مرور کنم؛ صبح دیروز را، همان ساعت هایی را که کنار تخت استاد پرستاده بودم و او آرام حرف می زد. حرف هایی که همه اش شعر بود. شاعرانه شاعرانه، اما دردمندانه و نغز.

حالا من می دانم تخت شماره ۱۴ اتاقی که استاد میهمان آن بود، برای ساعتی خالی می ماند و بعد از ساعتی یا دقیقی دوباره مریضی بر روی آن می خوابد و استاد تختش را به دیگری وا می گذارد و حافظ کوچکش و عینکی که او را در خواندن حافظ کمک می کرد، تنها می ماند. من دانم حالا تابلوهایی که او عمری برای خلق آنها زحمت کشیده است، غمگین اند و گریه می کنند. درست مثل آسمان مشهد که می خواهد ببارد.

دیروز حتی لحظه ای فکر نمی کردم امروز برای «رفتن» استاد بنویسم؛ اما زندگی همین است. وقت رفتن که برسد، آدمها می روند. اما میرم هنوز می توانست باشد و خالق زیبایی باشد. هرچند آدمها این روزها زیبایی های اصیل را از یاد برده اند و به شبهه زیبایی ها دلخوشند. با خود فکر می کنم کاش استاد آن همه درد دل نداشت. کاش او را درک می کردیم و هنرش را و کاش...

صبر بسیار باید پدر پیر فلک را...

حالا باید سالهای دیگر بگذرد تا دوباره هنرمندی چون «حسین ترمه باف یزدی» که او را به نام استاد ترمه چی می شناسیم، به دنیا بیاید. درست مثل استاد که ۸۲ سال قبل در مشهد به دنیا آمد. از محضر پدر هنرمندش که بافنده ترمه های زیبا بود، هنر آموخت و البته فقط تا کلاس پنجم درس خواند. آن گونه که در این گفتگو خواندید، بدون استاد به کار نقاشی پرداخت. چون او ذاتا نقاش بود و تصویر کننده زیبایی های طبیعت و زندگی.

در جایی گفته بود: آن قدر کاغذها و دیوارهای خانه را خط خطی کردم و طرح کشیدم که از خانه بیرون کردند و دیوارهای کوچه و خیابان، دیوار نقاشی ام شد.

سرانجام صبح یکشنبه ۲۵ فروردین ۱۳۸۷ ساعت ۸ صبح، استاد محمد حسین ترمه چی، نقاش بزرگ مشهدی، در سن ۸۲ سالگی درگذشت. و بیمارستان قائم مشهد، بیمارستانی شد که خاموشی او در آن اتفاق افتاد تا هنرمندی دیگر از میان ما برود و ما آرام زمزمه کنیم:

از شمار دو چشم یک تن کم

وز شمار خرد هزاران بیش

استاد، سکوت می کند و من می مانم که چه بگویم... استاد دوباره پلکی می زند و خودش را بر تخت اندکی جا به جا می کند و دوباره زمزمه می کند: تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم

روزی سراغ وقت من آیی که نیستم

کوه تجربه بر تخت بیمارستان

وی می گوید هر کاری کردم، خودم کردم. نه استاد داشتم، نه مربی، نه بودجه، نه معلم. من خودم این کارها را انجام دادم. کوه تجربه اینجا افتاده، اما کسی نرسید کی هستی. می خواستم خودم را باور کنم و خودم را بشناسم، اما نشد. این همه حرف و درد دارم، اما آنها را به کی بگویم؟ چشم هایم را می بندم تا دردهایم را بشمرم. خواب ندارم...

استاد حرف می زند و من گوش می کنم و مریض های دیگر بر تخت های خود ساکت و آرام خوابیده اند یا چشمی باز کرده اند و ما را تماشا می کنند. اما نمی دانم پیرمرد را می شناسند و می دانند روزهای سخت مریضی را با چه انسان بزرگی همسایه شده اند یا نه؟...

بر ما گذشت خوب و بد، اما تو روزگار...

نمی دانم چرا هر وقت از ته دل، دلم از روزگار و زمانه می گیرد، این بیت ناخودآگاه زمزمه ام می شود و خواندن آن آرامش می کند. راهروهای بیمارستان را به سمت «خروج» می روم و با خودم این بیت معروف شهریار را زمزمه می کنم که:

بر ما گذشت خوب و بد اما تو روزگار

فکری به حال خود بکن این روزگار نیست فکر می کنم همیشه خدا دیر می رسیم. منی که مثلاً دارم روزنامه نگاری می کنم، تویی که مثلاً مخاطب کارهای استاد ترمه چی ها هستی و مهم تر از همه، توی مدیر فرهنگی، ۸۰ سال فرصت داشتیم کاری بکنیم، اما نکردیم. توقع داشتیم هنرمند سراغ مان بیاید و سراغی از او نگرقتیم و فراموش کردیم که هنرمندان را باید از هنرمندناها جدا دانست که برای نشان دادن خود، خود

هایی می شوم که سالهای زیادی عمر کرده اند. حرف های خوب، با تجربه اما غمناک. استاد می گوید: عشق ما را بیچاره کرد، اما حالا کسی نمی پرسد این جا آمدی چه کار؟ ما تلاش فراوانی کردیم که کاری انجام بدهیم، اما نشد. شما کشورتان را بسازید.

از استاد درباره تابلوهایش می پرسم. لیختند تلخی می زند، آهی بلند می کشد و می گوید: حال و روز خودم این است، دیگر چه توقعی از تابلوهایم داری؟ نمی دانم تکلیف خودم چیست و چه می شود. به فکر دنیا نیستم. الان اینجا که خوابیده ام، سر سوزنی چیزی ندارم، غیر از سالها تجربه و تابلوهایم. ۸۰ سال کار کردم، مالی از کسی نخوردم. حالا دارم فکر می کنم خدا چیزهایی را که به من امانت داده است، دارد می گیرد. به اندازه موهایی سرم کار کردم، اما کو چشمی که ببیند.

از استاد درباره حمایت مسؤولان فرهنگی از او و کارهایش می پرسم. می گوید: مسؤول فرهنگی هم داریم؟! هر کس اینجا می آید، مسؤول خودش است. می دانم این حرف ها چاپ نمی شود، اما من حرفم را می زنم. ۸۰ سال است حرف می زنم، هرچند کسی نشنیده است. تا حالا ۸۰ سال زحمت کشیده ام، شب ها و روزها کار کرده ام. توی انبار زغال و این طرف و آن طرف خیلی سختی کشیدم، اما کسی یک قاشق زهرهم به من نداد. من هم نخواستم کسی چیزی به من بدهد. کسی مرا مأور نکرد، من خودم به این راه آمدم.

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد

عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد من ۲۴ هنر دارم. هر کدام هم دنیایی است. به اندازه وزن این کوهها تجربه دارم. اما ذره ای از آن را برای خودم خرج نکردم. ادعایی هم ندارم. خیلی دارم به خودم فشار می آورم تا جواب سؤال های شما را بدهم، اما می دانم این حرفها به درد نمی خورد...

از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان

باشد که آن میانه یکی کارگر شود

مصاحبه ای که در ادامه می خوانید، یک روز قبل از پرواز جاودانه فخر هنر خراسان رضوی، استاد حسین ترمه چی، توسط آقای عباسعلی سپاهی یونسی انجام شده است. عکس ها نیز شاید بهترین عکس هایی باشد که در آخرین ساعات زندگی استاد گرفته شده است.

آمده ام ملاقات، ملاقات استاد

محوطه بیمارستان را گریه مادری پر کرده است که عزیزی را از دست داده است و آن طرف تر آدمهایی می آیند و می روند. تند و سریع چون روزها و لحظه های عمر که برای رفتن از کسی اجازه نمی گیرند. به راهی که نوک انگشت نگهبان نشان می دهد، نگاه می کنم و مستقیم می روم تا خودم را به روابط عمومی بیمارستان قائم مشهد برسانم.

دقایقی بعد، آقای اقبالی، مدیر روابط عمومی بیمارستان تعارفم می کند به صرف چای. می گویم آمده ام ملاقات: ملاقات استاد «حسین ترمه چی». و او سری تکان می دهد و نامه ای را نشان می دهد که فرستنده آن اداره کل ارشاد اسلامی خراسان است. در نامه نوشته شده است، استاد ترمه چی از استادان بنام نقاشی کشور است و...

هماهنگی با بخش انجام می شود و من خطی را دنبال می کنم که مرا به اتاقی در بخش توراکس می رساند و تخت شماره ۱۴ و همان لباس ها و ملافه های کسالت بار و مریضی که این بار سراغ پیرمرد نقاش آمده است تا او برای روزهایی، رنگ و قلم و بوم را استراحت بدهد و در خلوت کسالت بار اتاق بیمارستان به همه سالهایی که گذشته است، فکر کند. به آدمهایی که آن بیرون زندگی می کنند و به زمانه نامرد و نامراد.

روزی، روزگاری رنگ و بوم و قلم

چشم های استاد بسته است. می ایستم و نفس کشیدن های سخت مردی را نگاه می کنم که از او همین اندازه می دانم که انسان بزرگی است و هنرمندی ارزشمند. از آنهایی است که همه عمرش را به پای هنر ریخته است. دقیقی بعد، استاد با سرفه هایی پی در پی چشم باز می کند و مردی مهربان که کنار مریض خود نشسته است، خود را به استاد می رساند و به او کمک می کند تا اسپری ها را استنشاق کند. شاید راحت تر نفس بکشد. و من فکر می کنم مردی که روزی رنگ بر روی رنگ، زیبایی می آفرید، حالا چه غمگانه میهمان تخت بیمارستان است.

دیوان حافظ با عینکی پیر و رنجور که چشم استاد است تا حافظ بخواند، کنار او نشسته است و او آرام زمزمه می کند:

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک

چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم

عشق ما را بیچاره کرد!

سؤال هایم گم می شوند و من شنونده حرف





خطرات اجتماعی استاد امین‌الله رشیدی
در عرصه آواز و موسیقی

يك عمر خاطره

۱۳۷

آری، سعدی دریایی بیکرانه از فراست و معرفت، عقل و ادراک، دانایی و بینایی است و غوّاص و جوینده فرهنگ و معرفت و طالب گوهر حقیقت هر بار که در ژرفای این دریا فرو می‌رود، چون بر می‌آید، به گنجینه‌هایی تازه از معارف بشری دست می‌یابد.

گلستان و بوستانش سراسر پند و حکمت و طنز و عبرت و قصاید و غزلیاتش سرمایه و پشتوانه‌ای محکم از فضیلت‌های انسانی و آرام‌بخش دل‌های فکار و جان‌های بیقرار است که بر اوج قله‌های فصاحت و لطافت جای گرفته‌اند:

در نمایشگاه و بارگاه خاطر سعدی آثار او یعنی کلیاتش هر چه بخواهید، از دانش و حکمت، عشق و عشرت، دنیا و آخرت، اندرز و معرفت و فصاحت و بلاغت خواهید یافت. او راهنمایی صدیق، آموزگاری دلسوز، حکیمی جهان‌دیده و دانایی سرد و گرم عالم چشیده است که همه تجربیات عمر طویل و پر بار خود را یک‌جا و رایگان در مائده معارف بشری نهاده و همگان را دست و دلبازانه به بهره‌برداری از آن دعوت نموده است.

آن‌که می‌خواهد به فرهنگ و معارف خالص ایرانی آریایی دست یافته و دارای شخصیتی جامع و کامل گردد، ناگزیر باید به سعدی، آن پیر دل آگاه، بلندنظر و خوش‌مشرّب و مبشر آزادی و انسانیت روی آورد.

در کارگاه خاطر سعدی خرام اگر

خواهی ز پادشاه سخن دادِ داوری

سعدی و توریسم!

بنده با همه علاقه‌ای که به سفر و جهانگردی دارم، به طوری که اگر قیود دست و پاگیر زندگی نبود، همه عمر در مسافرت بودم، و با آن‌که سال‌هاست با کلیات سعدی به‌خصوص گلستان و بوستان او دمسازم و در این سال‌ها که از مرحله میان‌سالی گذشته‌ام، هر وقت که فرصت مسافرتی اعم از داخلی و خارجی، حتی مکان‌هایی را که بارها دیده‌ام - پیش‌آید، همچون کودکان سر از پا نشناخته و به شوق و شادی می‌پردازم و با آن‌که می‌دانستم سی‌سال از عمر نودساله سعدی در سیر و سفر گذشته و شرق و غرب عالم را زیر پا گذاشته است، اما تاکنون به دیدگاه او درباره «توریسم» در بوستان پی نبرده بودم تا آن‌که اخیراً و به‌طور اتفاقی در نگرش به بوستان و تورق آن ناگهان به جایی رسیدم که واقعا برابرم شگفت‌آور بود!... آن، چه بود؟...

بله، آن، دیدگاه سعدی بود به مسئله توریسم و عوامل بازدارنده آن و بعد، توصیه‌های هوشمندانه آن حکیم درباره تکریم جهانگردان و مماشات و خوش‌رفتاری با توریست‌ها:

شه‌نش‌ه که بازارگان را بختست

در خیر شهر و لشگر بیست

کی آنجا دگر هوشمندان روند

که آوازه رسم بد بشنوند

همیدون مسافر گرامی بدار

که تا نام نیکت برد در دیار

بزرگان مسافر به جان پرورند

که نام نکوشان به عالم برنند

تبه گردد آن مملکت عنقریب

کز او خاطر آزرده گردد غریب

غریب آشنا باش و سیاح دوست

که سیاح جلاب نام نکوست

نکودار ضیف و مسافر، عزیز

وز آسیب‌شان بر حذر باش نیز

نمرد آن که ماند پس از وی به جای

پُل و برکه و خوان و مهمانسرای

خب، ملاحظه فرمودید تعلیمات و توصیه‌های سعدی را

درباره توریسم و خوش‌رفتاری با توریست‌ها و گرامی داشتن

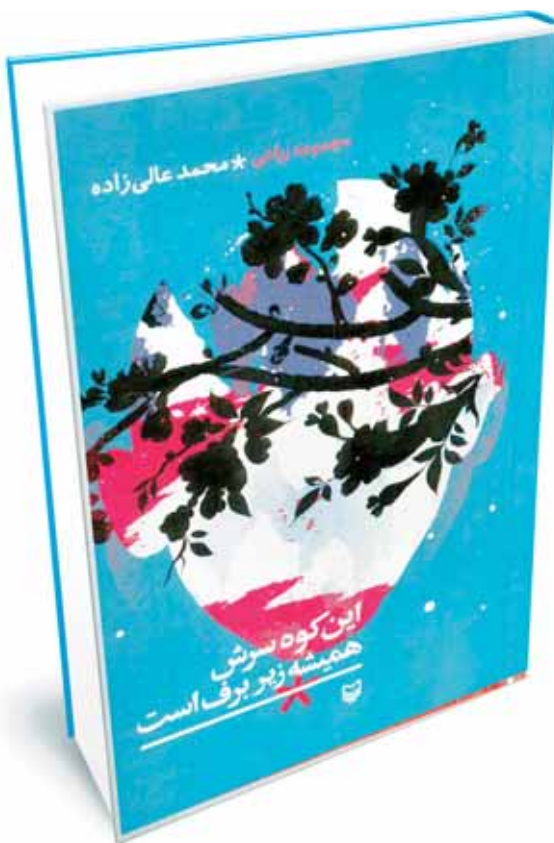
آنان و احداث پل‌ها و هتل‌ها (مهمانسراها)؟... ادامه دارد

نقدی بر رباعی‌های «این کوه سرش همیشه زیر برف است»



● حمیدرضا شکارسری

فرصتی برای شعر



شاعر اگر صرفاً
برای شاعران دیگر
شعر نمی‌سراید،
لاجرم خودآگاه
یا ناخودآگاه
از این موقعیت
اجتماعی و
فرهنگی پیچیده
تاثیر می‌پذیرد.

از مهمترین
این تاثیرات در
روزگار وانفسای
ما کوتاه‌سرایی
است. جریان‌سی
که مخاطب را
در کمترین زمان
با خود روبرو
می‌سازد و کنار
می‌کشد. مخاطب
در کوتاه‌ترین
زمان ممکن، شعر
را می‌خواند و
سپس دوباره در
شط‌روزم‌رگی‌اش
می‌غلطد.

با این حال
در همان فرصت کوتاه، تمذید طراوت می‌کند
و روحی صیقل می‌دهد و احتمالاً برای لحظاتی
هم که شده، به فکر فرو می‌رود.

برای خیلی از هنرمندان و شاعران، این کافی
نیست اما برای رباعی‌سرایان همین فرصت
اندک هم غنیمتی است و «محمد عالی زاده» در
مجموعه رباعی «این کوه سرش همیشه زیر برف
است» از این غنائم بی‌نصیب نمانده است.

این کتاب که از سوی سوره مهر (۱۳۹۸)
منتشر شده است؛ حاوی رباعی‌هایی است متنوع.
آن قدر متنوع که هر مخاطبی را با هر سلیقه‌ای با
خود همراه می‌سازد. عاشقانه می‌پسندی تشریف
بیاور:

باید که به تو ستاره چشمک بزند

یا ماه دلش برای تو لک بزند
با دیدن آفتاب رویت باید
خورشید به چشم هاش عینک بزند
اگر می‌خواهید شعری متوجه مسایل
اجتماعی بخوانید بفرمایید:
این قدر نگو عذاب دارد به خدا
دقت که کنی حساب دارد به خدا
من شصت گرسنه را اگر سیر کنم
این روزه خوری ثواب دارد به خدا
یا حتی اگر می‌خواهید فارغ از هر ما به ازاء
بیرونی، صرفاً از تصویری شاعرانه لذت ببرید،
می‌توانید چیزهایی بیابید:

در جنگ ستارگان پریشان شده است
از تیر شهاب‌شان هراسان شده است
انگار برای خود سپر ساخته است

این ماه که پشت ابر پنهان شده است
عالی زاده، مضمون یاب خوبی است و
حتی فارغ از بیت‌های نخست، خوب توانسته
رباعی‌هایش را با مضمون جذاب بیت دوم جمع
و جور کند. او به درستی دریافته است که بسیاری
از مخاطبان رباعی‌این روزگار از این قالب ضربه
می‌خواهند. ضربه‌ای عاطفی که هم لذتی هنری
در پی داشته باشد و هم اشاره‌ای بیرون‌متنی
پس چنان چه ذکر شد از قدرت مضمون‌یابی
خود برای این منظور به درستی بهره می‌برد. به
عبارت دیگر، خوشبختانه یا متأسفانه، گاه می‌توان
ابیات دوم رباعی‌های این مجموعه را به تنهایی
خواند و لذت برد.

این دفتر شعر، مجموعه رباعی‌هایی است که
به اندازه محتوای خود، به فرم خود نیز متوجه
هستند. از هشتاد و نه رباعی این مجموعه، هشتاد
و دو رباعی، یعنی بیش از نود و دو درصد آثار
مردف‌اند. به عبارت دیگر، شاعر به فرم و تاثیر
موسیقی کناری کارهایش هم توجه کرده داشته
است. این امر خصوصاً در هنگامی که ردیف‌ها
طولانی‌اند، عواقب و مشکلاتی را در زبان و
بیان شعر ایجاد کرده‌اند، اما در کل می‌توان
رباعی‌های عالی زاده را در ردیف رباعی‌های
موفق این سال‌ها دانست.

خانه به دوش

✎ الینا نریمان

تورفته‌ای

و خانه از دوری ات خودکشی کرده است

تازه فهمیده‌ام

آن که می‌گوید: خانه به دوش!

همان جنازه‌ای است

که هیچ‌شانه‌ای تحملش نمی‌کند.

تنهایی

✎ شهلا اسماعیلی

تنهایی

وسعت نامحدودی دارد

خیابان‌های این شهر

کوچه‌های این خیابان

و خانه‌ای

که پر از نبودن توست!

نام کوچک

✎ امید صیباغ‌نو

به جای این که در شب‌های من خورشید بگذارد

فقط مرزی میانِ باور و تردید بگذارد

اگرچه چشم‌هایم کور شد مثل صدف، اما

به جای قطره‌های اشک، مروارید بگذارد

همیشه باد در سر دارم و هم‌زاد مجنونم

به جای باد در «فرهنگ عاشق» بید بگذارد

همین که عشق من شد سکه یک پولِ این مردم

مرا بر سفره‌های هفت سینِ عید بگذارد

خیالی نیست، دیگر دردهایم را نمی‌گویم

به روی دردهای کهنه‌ام تشدید بگذارد

بیخشمیدم، برای این که بخشش از بزرگان است

خطاهای مرا پای خطای دید بگذارد

گرفته‌نامیدی کلِ دنیای مرا، ای کاش

شما آن را به نام کوچکم «آمید» بگذارید...





• گودرز گودرزی (مجید)

از نظرِ بابام...!

بابام وقتی مشتش را می‌زد، چشم‌هایش ریز می‌شدند، چند شیار پیشانی‌اش را هاشور می‌زد، و بعد از این که آب چشم‌هایش را با پشت دست کنار می‌زد می‌گفت: «هیچی مٹ پیاز نمی‌شه!» بعد چند پر از پیاز مُشت‌خورده را که حالا از گُل هم وارفته بود، کنار دست خودش می‌گذاشت و بقیه‌اش را می‌گذاشت وسط سفره برای اهل بیت با این پیام ویتامینی: «خاصیتی که تو پیازه تو هیچی نیست!»

عادتش بود. هر چیزی را که دوست می‌داشت، از نظرش بی‌نقص بود و کامل؛ حتی یک چیزی بالاتر از آن می‌شد: معجزه و شگفتی‌آور! حالا آن «چیز» می‌خواست خوردنی باشد یا غیر آن. از نظر بابام، بزرگ‌ترین اختراع بشر ناخنگیر بود و لاغیر. ناخنگیر را به دست می‌گرفت و مثل کسی که آن را اختراع کرده باشد، با غرور به ما نشان می‌داد و باهیجان می‌گفت: «هیچ چیز مهم‌تر از ناخنگیر نیست. اگه این وسیلهٔ ریزه‌میزه نبود، معلوم نبود ما آدما چه‌طور از دستامون استفاده می‌کردیم و چه‌طور می‌تونسیم راه ببریم؟!»

بعد عین یک انسان‌شناس کهنه‌کار که روبه روی دوربین تلویزیون باشد، ژست می‌گرفت و خیلی جدی می‌گفت: «آدمی‌زاده تنها موجودیه که ناخناشو می‌زنه. ناخن‌زدن افتخار بزرگیه

که فقط نصیب آدم شده و این وظیفهٔ بزرگ و مهم به گردن همین خوشگله‌اس.»

بعد نگاهی قدرشناسانه به «خوشگله» می‌انداخت و می‌گفت: «باید قدر اینو خوب بدونیم. این از اختراع لامپ هم بارزش تره!» جویبات جای خاصی در دل پدرم داشت. بابام به نخود و لوبیا و عدس و لویه و ماش اعتقاد زیادی داشت. روی این حساب با علاقهٔ ویژه‌ای دانه‌دانهٔ حبوبات سهم خود را به دهان می‌برد، زیر دندان‌ها له می‌کرد، با کیف می‌جوید و سپس شاعرانه قورت می‌داد. اگر می‌دید که یکی از ماها در خوردن حبوبات، دل‌دل می‌کنیم، صدایش را بلند می‌کرد و با ناراحتی می‌گفت: «ها...! چرا نمی‌خوری؟ میلِت نمی‌کشه؟ دلت فیله کباب می‌خواد؟»

بعد ته‌ماندهٔ لقمه‌اش را فرو می‌داد و آرنج دستش را روی زانو می‌گذاشت و فرد مجرم را با این کلمه‌ها به نفع نخود و لوبیایا محکوم و بعد تیرباران می‌کرد: «ای مارمولک نمک‌نشناس! تو چه می‌دونی این نخود و لوبیایا چه خاصیت‌هایی دارن؟! زور چارت‌ا از اینا به چل تادر و مرض می‌رسه... حالا مٹ بچهٔ آدم! ببشین غذا تو بخور!»

همین که سیر جلو چشم‌های بابام سبز می‌شد، او دست و پایش شُل می‌شد. چون عقیدهٔ راسخش بر این بود که: «اگه سیر نبود که بشر نمی‌تونس زندگی کنه! سیر یعنی زندگی!» این بود که همیشه خدا دهان بابام بوی «زندگی» می‌داد! و دیگران از «زندگی پدر» فاصله می‌گرفتند؛ حتی آقای خنده‌رو که وقتی با آدم سلام و علیک می‌کرد، تا دست آدم را دو دستی نمی‌گرفت و به گرمی چندبار تکان نمی‌داد، راضی نمی‌شد. البته اسم واقعی آقای خنده‌رو ابوالقاسمی بود؛ اما چون همیشه خنده‌رو بود، از این بابت به او آقای خنده‌رو می‌گفتند.

همه آقای خنده‌رو را دوست می‌داشتند و به او احترام می‌گذاشتند. او هم برای در و همسایه‌ها و کاسب‌های محل و عابران، کلاه از سر برمی‌داشت و خنده تحویل می‌داد. اما ظاهراً فقط یک نفر بود که از او دل خوشی نداشت و او کسی نبود جز بابام. می‌گفت: «اگه تو دنیا به نفر پیدا بشه که صَتر به درد نخوره، اون یکی همین خنده‌روس!»

بعد یادل‌خوری می‌گفت: «... من نمی‌دونم با چه رویی رو من وامیسه و راس تو چشام نیگاه می‌کنه و میگه: جناب، خیلی معذرت می‌خوام؛



• گودرز گودرزی (مجید)

وقتی دارین با کسی حرف می‌زنین، لطفاً جلو دهن‌تونو بگیرین!» سپس با تعجب می‌گفت: «هن که دارم شاخ درمیارم!» از نظر بابام مفیدترین چیز تو این دنیا کفش بود. او جوری مهربانانه به کفش‌های خودش و دیگران نگاه می‌کرد که گوشه‌های چشم‌هایش چند چین می‌افتاد و بعد با لحنی فیلسوفانه فکرش را این‌طور بیان می‌کرد: «هیچ فکرش را کرده‌این؟! فکر این که اگه بشر کفش رو اختراع نمی‌کرد، مگه می‌تونس مٹ جک و جونورای دیگه پابرهنه باشه؟ مثلاً می‌تونس پایتی از خونه بزنه بیرون بره از عابر بانک، پارونه‌شو بگیره؟ یا بره ته خیابون از بقالی‌مش مصیبت به سیر بنیر بخره؟ واقعا چه مصیبتی می‌شد براش! نه این که آدم کم مصیبت داره؛ اینم می‌شد قوز بالا قوز! تو بگو مصیبت رو مصیبت!»

اما نجیب‌ترین چیز در این عالم از نظر بابام کلاه بود. می‌نشست جلو آفتاب ملایم پاییز و کلاه لبه‌دار توسی‌رنگش را مثل یک شیئی نفیس تاریخی به دست می‌گرفت و آن را با چه احتیاطی آرام‌آرام می‌چرخاند و قیافهٔ ستاره‌شناسی را که یک کهنکشان را کشف کرده باشد، به خود می‌گرفت و می‌گفت: «کلاه پاسبون گل سرسید بدن آدمه؛ یعنی کله!» بعد دستی به کلهٔ کم‌مو و حنابسته‌اش می‌کشید و رضامندانه می‌گفت: «کله، تاج بدنه و کلاه، تاج کله! کله که نباشه کلاهی نیس؛ کلاه هم که نباشه، کله مفت نمی‌ارزه!»

از نظر بابام، عزیز کرده‌ترین نعمت خدا برف بود. می‌گفت (و چه موقعی می‌گفت! وقتی که لحاف کرسی را تا خرخره دور خودش می‌پیچاند و کف پاهای بدون جورایش را نزدیک منقل داغ می‌گرفت و با یک کاسهٔ سفالی پر و پیمان برف و شیره عشق‌بازی می‌کرد): «خدا برفو از آسمون می‌فرسته تا ما اونو با شیریه قاطی کنیم و به فالودهٔ طبیعی درست کنیم. این شیریه شیرین باید متشکر برف باشه؛ چون وجودش مدیون برفه!»

بعد درحالی که دندان‌های مصنوعی‌اش روی هم می‌خورد و چق‌چق صدا می‌داد، با لذت به کرسی نشستگان دستور می‌داد: «چرا خشک‌تون زده! شومام فالودهٔ بهشتی‌تونو بخورین تا آب نشده! تو این سرما می‌چسبه!»

سپس دهانش را با یک لقمهٔ کله گربه‌ای محظوظ می‌کرد و پس از ده‌ها بار ملج و ملوج کردن می‌گفت: «بلک رو هم بزین زمستون رفته و اون‌وخ رو سیاهی می‌مونه واسه کسی که از این نعمت آسمونی نصیب نبرده. د بخورین دیگه ناشکری نکنین!» از نظر بابام، مطلوب‌ترین شغل، شاعری بود. او شاعری را «شغلی باحیا» می‌دانست و با حسی متعصبانه می‌گفت: «بنازم به عقل نازنین بشر که تونسته به همین شغل باحیایی رو اختراع کنه!»

بعد با ریتم منظمی نوک انگشتان دستش را به لیوان چاپش می‌زد و با لحنی لطیف و موزون می‌گفت: «دنیا رو شاخ شاعر می‌چرخه. قبلنا به اشتباه می‌گفتن رو شاخ شاطر؛ اما نه! آدم می‌تونه بدون نون، شیشو صُبح کنه؛ ولی شب بی‌شعر، حتی تصورش هم آدمو می‌کشه!» سپس چشم‌هایش را ریز می‌کرد و به نقطه‌ای نامعلوم خبره می‌شد و زمزمه می‌کرد: «خوشا شعی که با شعر به صبح برسد/ خوشا صبحی که شیش... خوشا صبحی که شیش...». بعد «ولش کن بابا!» بی‌می‌گفت و خودش را از زیر فشارِ شعر گفتن فارغ می‌کرد و دستور یک پای‌نبات دیگر می‌داد.

خلاصه این‌که از نظر بابام، هیچ چیز در این عالم، کامل‌تر، بهتر، مفیدتر، سالم‌تر، نجیب‌تر، نفیس‌تر، عزیز کرده‌تر و مطلوب‌تر و باحیاتر از چیزهایی که او به آنها علاقه داشت، وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته باشد. آخر مگر امکان داشت وجود خارجی داشته باشد؟ الا همین آقای خنده‌رو!



ابو الفضل محترمی



تبسم و تفکر

* متولد ۱۳۵۲ در تهران

* کاریکاتوریست فارغ التحصیل تئاتر از دانشگاه هنر

از فرمایشات ما!



نظر نقی

راه‌های اخراج از تهران

از وقتی که صحبت از اجرای طرح قابل اجرای خروج شهروندان تهرانی به سمت شهرهای دیگر شده و تسهیلات خاصی نیز برای خارج شوندگان در نظر گرفته شده است؛ بسیاری از اقشار ملت که امکانش را دارند، شروع کردند یواش یواش به خارج شدن از تهران. آن قدر آهسته و یواش که خیلی به چشم نیاید و همسایه‌های اطراف حساس و کنجکاو نشوند که تسهیلات دریافتی را چه کردند. همین دیروز خودم با همین دو چشم دیدم که یک خانواده‌ای داشتند از تهران خارج می‌شدند. وقتی که پرسیدم: «کجا به سلامتی؟...» گفتند شمال. عرض کردم: خوش خبر باشی ای نسیم شمال!... تو می‌روی به سلامت، سلام ما برسان!...

به تازگی نیز توسط نمایندگان ویژهٔ رئیس‌جمهور در کارگروه انتقال کارکنان دولت از تهران، از اتخاذ ۲۸ تصمیم جدید برای خروج از تهران و خلوت شدن نامبره دادند که تکلیف پاره‌ای از دم و دستگاه‌ها و تشکیلات دولت را در این راستا مشخص می‌کند و جای بسی خوشحالی زائدالوصف دارد. به امید روزی که هیچ فرد تهرانی در تهران ساکن نباشد. کاش می‌شد که کل تهران را برداشت برد گذاشت یک جای دور از پایتخت که مجبور به انتقال جزء به جزء آن به تدریج نباشیم. کاش می‌شد؛ که اگر می‌شد، چی می‌شد. کاش با یک سطل ماست چکیده می‌شد دریا را تبدیل به دروغ کرد. آن هم نه به دروغ. کاشکی..... افسوس که.....!

القای یأس:

اگر را با مگر چون جفت کردند
از ایشان بچه‌ای شد کاشکی نام
راهکاری ضربتی تر: علاوه بر راهکارهای پیشین و این ۲۸ تصمیم جدید اعلام شده؛ وجود مبارک ما نیز که همیشه راهکارهایی مفید و مؤثر و کارآمد در آستین داشته است، به سهم خود از مجموعهٔ راهکارهای ذهنی متصور، دست به نقد یک چندتایی را در اینجا رو می‌کنیم، البته بنا به جهاتی کامل رو نمی‌کنیم؛ در حد نیم‌روست:

۱-فعال کردن گسل‌ها: البته فقط خواجه حافظ شیرازی ممکن است از وجود چند گسل مشکوک در زیر تهران خبر نداشته باشد. فلذا از این امکان بالقوه به نحو احسن می‌توان استفاده تکان دهنده کرد. اگر بنسود با روش‌های پیشرفته خدایسند، یک تکان مختصری به یکی از این گسل‌ها یا بیشتر داد؛ حداقل نصف جمعیت تهران فردا صبح در کرج به سر می‌برند. در استان البرز، ما کم گفتیم که مشتری شوید. حالا به تکون، حالا دو تکون..... کلاً بتکون!

۲-افزایش آلودگی هوا: اگر سرعت گرگوشی ورود خودروهای گوناگون از سوی شرکت‌های خودروسازی مختلف به میدان و سرعت لاک پشتی خروج خودروهای مستهلک از رده به همین روایی باشد که عجالتاً هست و شدت هم پیدا کند؛ بحمدالله میزان آلودگی هوای پایتخت به حدی خواهد رسید که خودمان به زبان خوش از تهران خارج خواهیم شد؛ قبل از آن که افقی خارج شسویم. همهٔ ما رفتنی هستیم. یکی جلو ما را بگیرد که به نوبت برویم. خروجی شهر، شلوغ است.

۳-افزودن بر نرخ مسکن: اگر مسکن در تهران ارزان باشد، عمهٔ ما هم از شهرمان بلند می‌شود می‌آید تهران؛ چون شایع کردند که هرچه امکانات است، توی تهران است. وقتی هم که میلش بکشد بیاید، فیل هم جلودارش نیست تا چه رسد به شوه‌دعه مان که دندان ندارد پف فیل بخورد.

فلذاست که اگر قرار شد اوضاع مسکن از حالت خوابیدهٔ رکود خارج شود، کاری کنیم که به سمت بالا خارج شود؛ یعنی قیمت فروش و اجاره و رهن چنان برود بالا که کسی نتواند بکشد پایین. و ما تا به حال ثابت کردیم که می‌توانیم. خواستن، توانستن است؛ مگر خلافتش ثابت شود.

۴-زیاد کردن خروجی‌ها: مسلم است که متناسب با شدت گرفتن خروج از تهران، باید که تعداد خروجی‌های شهر نیز افزایش پیدا کند. راههای انحرافی و دوربرگردان‌ها کفایت نمی‌کند. کفاف کی دهد این طرح‌ها به معضل ما؟... الغرض، هرچه تعداد خروجی‌های سطح غیر مسطح بزرگراه‌ها و خیابان‌ها بیشتر باشد؛ مردم ما بیشتر تشویق به خارج شدن از شهر می‌شوند.

نصب تابلوهای خروجی خیلی مفید است. چرا که چشم تابلو را می‌بیند و سپس به قول شاعر، آنچه بینی دلت همان خواهد. دلت می‌خواهد که سریع‌السير از تهران خارج شوی. به امید روزی که هر تهرانی عزیز یک خروجی مناسب داشته باشد.

* طنز بالا هفشدۀ سال پیش، یعنی دقیق در سال ۱۳۸۹ نوشته‌شده است و نشان از چشم‌انداز بلند ما در طراحی درست اهداف دور دست دارد. الحمدلله در زمینه هرچهار گزینه پیشنهاد شده، به نحو احسن عمل شد؛ به طوری که الآن، همه دارند از تهران کوچ می‌کنند. بلا تشبیه عین پرسوتوا!



امروز در تاریخ

آغاز جنگ ایران و روم

۱۸ ژوئن ۳۳۲ میلادی جنگ دیگری میان ایران و امپراتوری روم آغاز شد. آغاز این جنگ از کایبادیه که ترکیه امروزی بود در طول جنگ، فرماندهی ارتش ایران را اردشیر پاپکان موسس دودمان ساسانیان برعهده داشت. جنگهای اردشیر یکم با هدف اخراج رومیان از مشرق زمین که از سال ۳۳۰ میلادی آغاز شده بود سبب شد که الکساندر سه روم امپراتور وقت روم به شرق میدترانه آید و در آنتیوک مستقر شود. باوجود این، در جنگی که از کایبادیه آغاز شد اردشیر قاطعانه پیروز شد و سپس در سوس و سوسو، از این: شکست به اروپا بازگشت.

حرکت مسلحانه به سوی تهران

سردار اسعد به نام نجات مشروطیت از دست محمدعلی شاه قاجار ۱۸ ژوئن ۱۲۰۹ به بیش از هزار سوار بختیاری که یک قبضه سوار پشتیبان این نیرو بود از اصفهان به سوی تهران به حرکت در آمد. سواران سرگرد از علیشاه عوض به دو طبلبان گیلان و مازندران پیوستند و تهران را مورد حمله نظامی قرار دادند. این نیرو با کمک سایر مجاهدان راه مشروطیت و نیز هواداران مسلح مشروطیت در داخل شهر، بعداً واحدهای قزاق را شکست دادند. پس از این شکست بود که محمد علی شاه به ساختمان تابستانی سفارت روسیه پناهنده و از این تبعید شد و سرخس را برای او تعیین کردند.

درگذشت ابو علی سینا دانشمند

بوعلی سینا ۱۸ ژوئن سال ۱۰۳۷ میلادی در شهر همدان وفات یافت. بوعلی بود که برای نخستین بار علائم بیماری هارابه دست داد. بوعلی سینا بر همه علوم و فنون و ادبیات زمان خود تسلط داشت، به گونه ای که مولفان تاریخ علوم، میزانشی و را برابر با یک داتره المعارف ذکر کرده اند و در ۱۶ سال دانش او دانشمند تمام عیار بود.

وزی که قزوین به دست افسر یاغی روس افتاد

یک سرهنگ روس وفادار به رژیم سلطنتی که با واحد خود عازم باکو برای جنگ با بلشویک ها بود ۲۸ خرداد ۱۲۹۷ در سر راهش، شهر قزوین را تصرف کرد! دولت وقت ایران از نظر نظامی آن چنان ضعیف بود که از عهده این افسر باغی روس و نهصد قاق او هم بر نیامد.

زادروز نويسنده «اوبلوموف»

۱۸ ژوئن زادروز نویسنده روس «ایوان گنچارف است که بسال ۱۸۱۲ به دنیا آمد و ۷۹ سال عمر کرد داستانها و سفرنامه‌های متعدّد نوشت که به انگلیسی و سایر زبانها ترجمه شده‌اند. وی با نوشتن داستان «اولو موفا» که شرح زندگی و کارهای یک اشراف زاده تن پرور و بی درد است، سبک تازه‌ای در داستان نویسی به وجود آورد که در جهان به «اولو موفیسم» معروف شده است. بقیه داستانهای این نویسنده از جمله «پرتگاه» از همین سبک خارج نبوده است.

www.iranianshistoryonthistoday.com

قاب امروز



سرود شادی بتهوون در تالار وحدت به رهبری شهید ادروحانی / عکس از: ناصر جعفری

سرایه

گفت استاد مبر درس از یاد
یاد باد آنچه به من گفت استاد
یاد باد آن که مرا یاد آموخت
ادمی نان خورد از دولت ییاد
هیچ یادم نرود این معنی
که مرا مادر من ندادان زاد
پدرم نیز چو استخدام دید
گشت از تربیت من آزاد

پس مرا منت از استاد بود
که به تعلیم من استاد استاد
هر چه می دانست آموخت مرا
غیر یک اصل که ناگفته نهاد
قدر استاد نکو دانستن
حیف استاد به من یاد نداد
گر بمر دست، روانش پر نور
و ر بود زنده، خدایش یار باد!

جدول شرح در متن ۵۰۰۲

مرموز	شهری در آمریکا	آبله بر پوست خدائوند	بله شیرازی تصویرگر	مجسمه گوهر سفید	سادم لوح
← ۱	↓	↓	↓	↓	↓
←			پارچه کهنه بدن، تن	←	
خواب بد زوج	ن	سنگ کیود سوره انجیر			
←		↓	شبانگاه سلسله کریم خان	قیمت و نرخ ب	
خرد و کوچک شبیه	←		چاشنی صبحانه ابر تعاش ساز فیزیک	↓	
←			به طور ناگهانی		
		متدین چشیدن			
←		↓	آن سوی ۱		
سنگریزه زهر	←				
←					
از حکمای یونان باستان زن گندمگون نوعی بیماری از توابع قزوين	←				
ک	←				

حل جدول ۵۰۰۱

چهل سال پیش در همین روز

تمامی مطالب از روزنامه اطلاعات روز دوشنبه ۲۸ خردادماه ۱۳۵۸
(برابر با ۲۳ رجب ۱۳۹۹، ۱۸ ژوئن ۱۹۷۹) نقل شده است

توطئه شاه خائن، پالیزبان واویسی در مرز ایران و عراق

کویت - یونایتدپرس: روزنامه «القدس» چاپ کویت در آخرین شماره خود خبر داده است که دولت عراق در پی معارضه جاری با ایران نیروهای مسلح خود را به حالت بسیج در آورده و یک لشکر تازه نفس را به خطوط مرزی عراق با ایران انتقال داده است.

القبس نوشته است گزارش منابع آمریکایی درواشنگتن همچنین حکایت از یک تقویت نظامی در ایران می کند.

دکتر صادق طباطبائی معاون وزارت کشور نیز امروز در گفتگو با خبرنگار اطلاعات گفت: اطلاعاتی بدولت رسیده که پول‌هایی از طرف شاه سابق به افراد وابسته به خود در عراق داده شده و گفته می‌شود، صدام حسین به نوار مرزی مسافرت کرده و از نزدیک این مناطق را بازبینی نموده است و گفته می‌شود، پول‌های زیادی از طرف محمد رضا و ابادیش به عده‌ای از افراد وابسته به عراق یا عراقی‌ها و یا سیاستمداران عراقی داده شده و گفته می‌شود که پالیزبان در مرزهای عراق افرادی را جمع‌آوری کرده و سرگرم دادن تعلیمات و پول به این افراد است و باز گفته می‌شود که در دیگر نوارهای مرزی ایران و عراق هم این تئیه‌ها را مستقر کرده‌اند تا دیگری برای دولت وجود بیابوند.

دههاتر: از علمای اسلام در عراق بازداشت شده‌اند

به گزارش خبرنگار خبرگزاری پارس از قم، جمعیت حرکت انقلاب اسلامی عراق به نقل از منابع موثق در عراق اطلاع داد: تعداد مومنین بازداشت شده، توسط دولت بعث عراق رویه از دیداد است و تاکنون حدود سه هزار نفر بازداشت شده‌اند که حاکی آنها از نام مبارز نیز به چشم می‌خورند. همین گزارش شایسته است: اکثر علمای مناطق و شهرستان‌ها در زندان‌ها بسر می‌برند که عدداً از آنها به شرح زیر می‌باشند:

در شهر بغداد هشت تن، از علمای طراز اول:

حضرت حجت الاسلام والمسلمین آقای سیدحسین
صدر، آقای شیخ ناظم بصری و حضرت حجت الاسلام
آقای شیخ عبدالجبار بصری، حضرت حجت الاسلام شیخ
عفیف تائبی، حضرت حجت الاسلام سیدحسین نوری،
حجت السلام شیخ عبدالعظیم، آقای سید جاسم مبرقع و آقای
سید قاسم مبرقع و...

علی عبده به قتل تختی متهم شد

سازمان مجاهدین راه حق صبح امروز در تماسی با روزنامه اطلاعات فاش کرد که جهان پهلوان تختی خودکشی نکرده و وی به دستور شاه مخلوع به قتل رسیده است.

سازمان مجاهدین راه حق با کشف، اسرار تازه‌ای در مورد مرگ تاختی اعلام داشت که در قتل تاختی، علی عبده رئیس باشگاه پرسپولیس و عطاری‌پور معروف به حسین زاده عضو موثر و فعال ساواک همکاری نزدیک داشته‌اند.

شی مدیر عامل کفش ملی را گروه گان گرفت

یک اتریشی به اتهام گروگان گرفتن مدیرعامل کارخانجات کفش ملی، توسط مأموران شعبه دوم اداره آگاهی تهران دستگیر شد. این مرد اتریشی که ۳۷ ساله است و اوالدانیف نام دارد از ۳ سال پیش به عنوان تکنیسین کارخانه کفش ملی و شرکت ماشین آلات هانری در تهران زندگی می‌کند و بعد از ظهر دیروز به اتهام گروگان گرفتن رضا شالچیان مدیرعامل کارخانجات کفش ملی در برابر دریافت ۲۵ میلیون تومان پول نقد دستگیر شد.

انواده پهلوی از شرکت های هواپیمایی ایران

فرو دگاه مهرآباد - خبر نگار اطلاعات: چند شرکت هواییمی که اکثریت سهام آن متعلق به خاندان پهلوی است، به صورت یک شرکت واحد هواییمی در خواهد آمد و در این شرکت ها، از خانواده پهلوی خلع ید خواهد شد.

این شرکت ها عبارتند از: شرکت هواییمی پارس ایر (ایر تاسکی) هواییمی خدمات ویژه هوراسمان وایر سرویس، در این حال منصور رفعت مدیر عامل هواییمی پارس ایر، امروز است خود استعفا کرد.

مدنی: با هیچ همسایه‌ای دشمنی نداریم

دیروز گروهی دیگر از عشایر خوزستان با تیمسار در یادار مدنی فرمانده نیروی دریایی و استاندار خوزستان ملاقات کردند. در ملاقات بعد از ظهر دیروز، نمایندگان عشایر بیست هزار نفری «آل کثیر» اعمال حکومت بعضی عراق علیه ایران را شدیداً محکوم کردند.

تیمسار مدنی در جای دیگری از سخنانش با اشاره به تحریکات دشمنان گفت: ما با هیچکس و هیچ همسایه‌ای دشمنی نداریم البته این از ضعف نیست بلکه نشان از محبت، حسن همجواری، و اسلامی فکر که دن ما دارد.

سند دیگری از رشوه پدازی شاه مخلوع

به روزنامه‌های خارجی

معاون مطبوعاتی وزارت ارشاد ملی در گفت و گویی قسمتی دیگر از خیانتهای رژیم گذشته را با ارائه مدارکی بر ملا ساخت و اظهار داشت: به موجب اسناد و مدارک ارائه شده روزنامه جمهوری چاپ بیروت سالانه مبلغ ۱۰ هزار دلار از ایران کمک مالی دریافت می کرده است.

سودو کو

๔	๙					๖	๑	
	๑				๙			๓
					๒	๕		
			๒	๒	๗			
๗		๖				๓		๙
		๑	๙	๖				
		๕	๗					
๙			๒				๓	
	๓	๗					๙	๕

۳	۷	۹	۶	۴	۲	۱	۵	۸
۱	۵	۸	۳	۷	۹	۶	۴	۲
۶	۴	۲	۱	۵	۸	۳	۷	۹
۹	۳	۷	۲	۸	۶	۴	۱	۵
۴	۶	۱	۹	۳	۵	۲	۸	۷
۲	۸	۵	۷	۱	۴	۹	۳	۶
۵	۹	۳	۴	۲	۷	۸	۶	۱
۷	۱	۶	۸	۹	۳	۵	۲	۴
۸	۲	۴	۵	۶	۱	۷	۹	۳

حل ۲۴۸۸